

«افسانه نفوذ»

کنکاشی دریک رویداد از تاریخ فدایی

به مناسبت سالروز ۱۹ بهمن

Mon 8 02 2010

جیلو.الف

مقدمه



کتاب "چریکهای فدایی خلق از کنشهای اولیه تا انقلاب بهمن" (۱)، در بهار سال گذشته و هنگامی منتشر شد که نشانه ای از عزم استوار اکثریت بزرگی از مردم ایران برای مهار استبداد و دیکتاتوری نظام مستقر در کشور در دست نبود. در چنان فضایی کاتبان دستوری موسسه پژوهشهای حکومتی وقتی با مخاطبین بیرون از دایره محارم خویش به گفتگو درباره تاریخ جنبش چریکی در بخش فدایی آن نشستند، طبق رویه معمول برای تطهیر تاریخ نظامی خون ریز، که چاکرانه سر به آستان خدمتش ساییده بودند، بر آن شدند که بسی فراتر از ساواک شاه، لباس گانگستریسم و وابستگی برتن جنبش ضد دیکتاتوری جوانان کشور در دهه ۱۳۵۰ پوشانده، مرگ را کسب و کار رهبران آن گزارش کرده و از فراز منبر پوسیده داعیه های نظام ففاهتی، که در طول سه دهه ملتی را به ذلت و اقلیتی مستبد را به عزت رسانده بود، بر مزار قربانیان آن اشک تماشای بریزند.

ناشر این کتاب "موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی" است که با به خدمت گرفتن کادرهای امنیتی پرورش یافته در جمهوری اسلامی وهم چنین نامین جریانات سیاسی سرکوب شده، یکی از ابزارهای ایدئولوژیک نظم مستقر، درالفا واثبات حقانیت تاریخی خویش، از طریق تدوین دلخواه تاریخ گذشته گرایشات سیاسی گوناگون در ایران معاصر میباشند.

وظیفه مرکزی "محققان" این موسسه اثبات این ادعاست که: در گذشته ی دور و نزدیک، فعالیت متشکل احزاب و سازمانهای غیر وابسته به اسلامی که بعدا تحت عنوان اسلام ففاهتی برمسند کشورداری جلوس کرد، به دور از هر نوع اصالت و مغایر با خواسته های آزادی خواهانه و عدالت پژوهانه گروه های عمده اجتماعی درکشور بوده است. کوشش "محققان" این موسسه براین مدار میچرخد که صحنه تاریخ مبارزات گذشته در زمان سلطنت پهلوی ها، ازتاثیر احزاب و سازمانهای مخالف استبدادودیکتاتوری با توسل به ابزارهای مختلف اطلاعاتی، ایدئولوژیک وتبلیغاتی از جمله تاریخ نگاری جعلی، "پاکسازی" شود. یکی از سازمانهای مخالف حکومت شاه در آن هنگام، همین "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" بود که اگر در آن ایام ساواک نتوانست به پاکسازی آن درعمل تحقق بخشد، این خواست باید به هر قیمتی در تحریف تاریخ آن دوره، توسط "مامورین پژوهشگر" این موسسه جامه عمل بپوشد.

ثواب انجام این تکلیف شرعی، این بار نصیب یکی از "محمود" های حلقه محارم سربازان گمنام امام زمان شد ومقرر گشت که ایشان چند منی تاریخ درهم، از گونی های انبار اسناد بیرون کشیده، وآنهارا درچندین نوبت با استفاده ازترازوی حجره "پژوهشهای سیاسی"، در اوزان وبسته بندیهای های مطلوب راسته بازارعاشقان ولایت، به مشتریان بی خبر ازگذشته عرضه کند.

در جریان انجام این تکلیف دینی، یکی از موضوعاتی که مورد توجه ویژه آقای محمودنادری نویسنده کتاب فرار گرفت، برنامه عملی ساواک برای نفوذ در سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بود. ایشان دربررسی خود میکوشد این ادعا را مدلل سازد که سازمان چریکهای فدایی خلق ایران از سال ۱۳۵۵ بعد تحت سیطره وکنترل ساواک قرارگرفت واین پیروزی ساواک، نتیجه نفوذ گسترده آن در تشکیلات ورهبری سازمان چریکهای فدایی بوده است.

در مورد این داوری چه باید گفت؟ بررسی ادعاها، اسناد وقراین عرضه شده در کتاب وخصوصا پراتیک عینی طی شده سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در زمان شاه نشان میدهد که، ساواک بالخره موفق شد تا آنجا که در حیطه قدرت وامکانات آن قرارداداشت، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران را تا آستانه نابودی آن به عقب رانده وبا ضربات کاری، خونین، وپی درپی در مراحل مختلف فعالیت آن، سرمایه های ارزشمندی راازصفوف آن، که فشرده تجربیات مبارزاتی دورانهای سخت ودشواری وپی تکرار خویش بودند از بین برد، اما هیچگاه ودر هیچ لحظه ای نتوانست اشتیاق واراده صفوف زخم خورده واز هم گسیخته بخش عمده ای از آن را برای بازسازی مجدد صفوف آن واحیای رهبری (که درچندین مرحله بطور کامل ازدست رفته بودند)نابود سازد. ادامه فعالیت واحدهای مختلف سازمان چریکهای فدایی خلق ایران وعلی الخصوص باز سازی تدریجی رهبری آن بعد از نابودی کامل شورای عالی رهبری در ۸ تیر ۱۳۵۵، روشنترین دلیل بر بطلان "کشف آقای محمود نادری" درمورد "سیطره ساواک بر تشکیلات سازمان وخصوصا حضور ساواک در درون رهبری" آنست، و این حقیقت، همان تفاوت بنیادی است که سازمانی با اراده مستقل از ساواک را با سازمانهایی "تحت کنترل" وآلوده در آندوره مشخص میسازد. علیرغم ارزیابیها ونظرات متنوع وپامتضادی که امروزه درمورد زمینه ها، تئوری ها، وپراتیک طی شده گذشته سازمان فدایی، ما بین وابستگی و علاقمندان تاریخ آن وجود دارد، اما ادعای تسلط ساواک بر سازمان از طریق نفوذ در تشکیلات ورهبری آن، ادعایی بی بنیاد است.

هدف اصلی نوشته ی حاضر، بررسی ادعا ی فوق ساواک بر اساس داده ها و شواهدی بوده است که اغلب آنها را آقای نادری در اختیار خوانندگان کتاب قرار میدهد. این بررسی (۲) که قرار بود درتکمیل خود نتیجه همفکری وهمکاری عده ای ازوابستگان چریکهای فدایی خلق ایران درزمان شاه باشد، در بهار امسال یعنی ۷ ماه پیش تهیه گردید، ولی سلسله حوادث قبل وبعد از انتخابات ریاست جمهوری در ایران، تمرکز برای انتشارجمعی آنرا منتفی ساخت، واینجانب اکنون به بهانه ۱۹ بهمن، انتشار آنرا علیرغم کمبودهایی که فرصت رفع پیدا نکرده اند، با مسئولیت فردی خویش و به امید آنکه علاقمندان ومطالعین تشویق به رفع

این کمبودها شوند، منتشر میکنم. اما قبل از ورود به مبحث اصلی، طرح برخی نکات پیرامون موضوع نفوذ ساواک به سازمان چریکهای فدایی خلق ضروری میدانم.

الف- برخی تذکرات:

۱- ادعاهای نویسنده کتاب

داوریها و احکام موجود در کتاب در باره تسلط ساواک بر سازمان فدایی از طریق نفوذ، صرفا مربوط به خود نویسنده کتاب بوده و اسناد و شواهد هم عرض و هم سنگ آنها، در میان منابع و شواهد ذکر شده در متن برای مستند کردن آنها یافت نمی شوند. مثلا ادعای این که "ساواک با کاراطلاعاتی حساب شده توانسته بود درون سازمان رخنه کند و بر کلیه فعالیتها گروه اشراف باید نه تنها بر داده هایی که "اشراف ساواک بر کلیه فعالیتها سازمان" را به وضوح وقطعیت نشان دهد، استوار نیست، بلکه خود اسناد ساواک و همچنین اظهارات نقیض دیگری از خود نویسنده کتاب، اساس معتبری بر چنین ادعایی فراهم نمی کنند.

۲- روایت نویسنده از اسناد ساواک

در موارد متعددی خواننده کتاب به این سمت سوق داده شده، که توضیحات مربوط به برخی رویدادها را عین اسناد ساواک تصور کند. اما در واقع بخشی از این داده ها، خلاصه استنباطات نویسنده از اسناد و از پروسه وقوع یک رویداد است. از آنجایی که او، اغلب خود را مقید به هیچ توضیح و یا نشانه گذاری، برای تفکیک استنباطها و خلاصه برداریهای خود از اسناد ساواک نکرده است، و با در نظر داشت کارنامه ارگانهای امنیتی جمهوری اسلامی درازبازه روایات دلخواه از سیرتکون رویدادهای مربوط به گذشته، باب تردید و پرسش در باره حقیقت و دقت این روایت نویسیها، بسیار باز است. به همین دلیل اتهام "فاکت سازی" بر نویسنده کتاب موضوعیت داشته و کسانیکه که تاکنون به نقد کتاب از جهات گوناگون پرداخته اند مواردی را در این زمینه نشان داده اند. در همین ردیف ما به مواردی بر می خوریم که ترکیبی از اسناد ساواک با ذکر ماخذ، و اضافاتی از خود نویسنده است. در بعضی موارد تشخیص مرز این دو اگر غیر ممکن هم نباشد اما دشوار است.

۳- اسناد ساواک

تعداد کثیری از اسناد مربوط به ساواک در کتاب موجود است که باید دو ملاحظه زیر را در استفاده از آنها در نظر داشت:

- به جز نویسنده کتاب و همردیفان وی، هیچ یک از خوانندگان امکان دسترسی به اصل اسناد ساواک مورد استناد در کتاب را ندارند تا مطمئن شوند که متن کپی برابر اصل است.
- در موارد متعددی، اسناد عرضه شده در متن که مربوط به یک موضوع واحد هستند فاقد توالی منطقی در توضیح مراحل یک رویداد معین بوده و ابهام، تناقض، و سوالات بی پاسخ در آنها با مقداری دقت قابل کشف است. وجود حلقه های متعدد گم شده در اسناد ارائه شده در متن، در تشریح و کالبد شکافی پروسه رویدادهای مجزا و یا متصل به هم، جزبا طرح یکی از دو فرض زیر قابل توضیح نیست. یا اینکه به هر دلیلی دسترسی به برخی اسناد برای نویسنده نا ممکن بوده است که ما در این زمینه تقریبا نه چیزی از نویسنده کتاب می شنویم و نه احيانا اگر تذکری از او می یابیم به جای پاسخ و حل موضوع به ایجاد سوالات بیشتر منجر میشود. و یا اینکه ملاحظات و اهداف از پیش تعیین شده خاصی، نویسنده را به اجبار و یا به اختیار به برخورد گزینشی با اسناد اواداشته است. روشن است که چنین رفتاری در برخورد با شواهد و اسناد، مردود بوده و نتایج حاصله از آن قادر به تبیین حقیقت رویدادهای طی شده نخواهند بود.

۴- اغتشاش و دستکاری در اسناد و رفرنسها

آدرس و ماخذ اسناد در پاورقی ها، در مواردی مخدوش و غیر قابل اتکا هستند؛ به طوری که حتی اگر اسناد مربوطه هم در دسترس قرار بگیرند، چه بسا خواننده جستجوگر قادر نباشد بدون دشواری، بعضی از آنها را بر اساس آدرس های مندرج در این کتاب بیابد. هم چنین کم نیستند استناداتی که ماخذ مشخصی برای آنها ذکر نشده است. (برای جلب توجه خوانندگان به برخی از موارد پیش گفته در بخش پاورقیها، توضیح مختصری در پایان هر رفرنسی، که با علامت ستاره مشخص شده، داده شده است. این توضیحات دریافت شخصی من از رفرنس ارائه شده است. هم چنین ویرگول گذاری در شروع و پایان متن هر رفرنسی از من است. تاکیدات در متن بعضی از اسناد نیز از من است. بعضی اسامی مستعار به کار رفته در گزارشات ارسالی، اشخاص حقیقی و حاضرند).

ب- برخی ملاحظات و تجربیات

به لحاظ اهمیت موضوع نفوذ سازمانهای امنیتی در درون احزاب و سازمانهای مخالف، به ناچار مکتب بیشتری در این مورد شده است. در یک نگاه کلی شاید بتوان ادعا کرد که "نفوذ" خطرناکترین تهدیدی است که از سوی سازمانهای اطلاعاتی متوجه مخالفان دولتهای استبدادی است. کم و کیف اطلاعاتی که از این طریق به دست یک سازمان اطلاعاتی می رسد، می تواند به خنثی سازی و یا نابودی کامل یک جریان سیاسی، در شرایطی مشابه ایران منجر شود. تجربه عملی سازمانهای امنیتی حکایت از وجود طیف متنوعی از عوامل نفوذی می کند که وظایف آنها بسته به شرایط، می تواند از تامین اطلاعات مورد نظر روسای خود برای سرکوبی وسیع سازمان معین گرفته تا تشدید تفرقه و خرابکاری در درون تشکیلات آنها ویا تزریق اطلاعات گمراه کننده و... تا نفوذ ایدئولوژیک با هدف خنثی سازی و تغییر مشی سیاسی احزاب را شامل شود.

از میان تجارب نیروهای چپ غیر اسلامی در شرایط مشخص ایران در دهه های ۴۰ و ۵۰ برخی موارد مهم را ذکر می کنم:

۱- ساواک موفق می شود از طریق عنصر نفوذی در مناسبات پیشین عباس سورکی (از اعضای مرکزی گروه جزئی)، تعدادی از اعضای رهبری و کادرهای گروه جزئی را، قبل از این که گروه بتواند مشی مسلحانه خود را عملی کند، در دی ماه ۱۳۴۶ دستگیر کند. عامل نفوذی ساواک، ناصر آقایان با سابقه فعالیت سیاسی در حزب توده ایران و پیشینه دستگیری و زندان بوده است(۲).

۲- نفوذ ساواک در راس تشکیلات تهران حزب توده ایران عامل اصلی نفوذی ساواک عباس شهریاری از کادرهای با سابقه حزب توده ایران بود. ساواک با اجیر کردن او نه تنها موفق شد تشکیلات تهران حزب را در کنترل کامل خود بگیرد، بلکه از این طریق ضربه های موثری به سایرین از جمله بقایای گروه جزئی، و گروهی که بعداً به گروه فلسطین شهرت یافت نیز وارد ساخت. (۵۴و۵).

۳- نفوذ در راس گروهی به نام سازمان رهایی بخش خلقهای ایران که به از بین رفتن تقریباً همه کادرهای مبارز این سازمان منجر گردید. در سال ۱۳۴۸ سیروس نهاوندی از کادرهای رهبری "سازمان انقلابی حزب توده" از خارج به ایران بر می گردد. تاسیس گروهی به نام سازمان رهایی بخش خلقهای ایران را که تمایلات طرفداری از خط مشی حزب کمونیست چین بر آن غالب بوده را از جمله به او نسبت داده اند. او بعد از دستگیری، در سال ۱۳۵۲ به خدمت ساواک درآمد و بر اساس یک برنامه درازمدت طراحی شده از سوی ساواک، دست به ایجاد یک سازمان سیاسی-نظامی زد. هدف از تشکیل این گروه نه تنها یک دام استراتژیک برای شکارکردن نیروهای مبارز متأثر از راه انقلاب چین بود، بلکه احتمالاً قرار بر این بوده که از این جریان به عنوان وسیله کاری، برای گردآوری اطلاعات از فعالان علنی و مخفی وابسته به سایر سازمانهای مبارز در کانونهای داغ فعالیتها، صنفی و سیاسی، ردیابی، نفوذ و نابودی جنبشهای مسلحانه چریکی موجود در آن زمان نیز استفاده شود. بعد از چندین سال تورگستری و کار پیگیر اطلاعاتی، سرانجام ساواک موفق می شود در آذرماه ۱۳۵۵، کادرها و اعضای ارزشمند و مبارزی از این گروه را، درست در آستانه فاش شدن ماهیت پلیسی سیروس نهاوندی برای رهبران گروه و در حالی که هیچ کدام از آنها مسلح نبودند مورد حمله قرار داده، تعدادی را کشته و تعداد زیادی را در شهرهای مختلف کشور دستگیر کند. یکی از اعضای مخفی قطع ارتباط شده سازمان نیز در همین رابطه دستگیر و زیر شکنجه های وحشیانه ساواک از بین می رود (۷۶ و ۸۰).

۴- در سال ۱۳۵۲ ساواک ادعا می کند که گروهی که نقشه ربودن فرح پهلوی را در جریان دیدار او از یک نمایشگاه در شیراز در سر داشته، را دستگیر کرده است. در این رابطه کرامت الله دانشیان در شیراز و برخی از مرتبطين او به طور همزمان در برخی نقاط دستگیر شدند. بعداً معلوم شد شخصی به نام حسین فنانت، فعال دانشجویی دانشگاه پهلوی شیراز، بعد از دستگیری در سال ۱۳۴۹، در زندان توسط ساواک جذب می شود. او بعد از آزادی فعالیت خبر رسانی خود از مبارزان ضد شاه را به ساواک ادامه می دهد و بعد از چندی با ادعای ارتباط با سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در پی نفوذ به درون محافل هوادار سازمان بر می آید. او در پس این نقاب، اعتماد دانشیان را جلب و به حلقه دوستان نزدیک او می پیوندد، و بعد هم در زمان مناسب همه آنها را به دست ساواک می سپارد (۹).

بعد از تاسیس سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، در اوایل دهه ۵۰، دستگاه ساواک قاعدتاً باید اقدامات دامنه داری را برای نفوذ در درون صفوف آن انجام داده باشد. شواهد موجود همگی بدون استثنا، حکایت از شتاب و تعجیل ساواک برای نابودی فیزیکی کامل این جریان در حداقل زمان ممکن می کند. تجربه بیانگر این است که، ساواک به دلایل مختلف برای نفوذ در تیمهای مسلح و به ویژه رهبری سازمان فاقد امکانات واقعی بوده است. اگر حتی چنین امکاناتی با گذشت زمان و افزایش شناخت و تجربه فراهم می شدند، به طور کلی ساواک نمی توانست با دلخوش کردن به حفظ درازمدت این امکانات در حاشیه تشکیلات مخفی مسلح، و نیز به بهای حفظ عوامالش در سطوح تیمهای مسلح و فراتر از آن در درون رهبری سازمان، اجازه تداوم اقدامات مسلحانه از سوی این سازمان را بدهد. این یک نقشه بسیار پر ریسک برای ساواک بود که علیرغم نفوذ جدی در درون سازمان کار آن را هر چه سریعتر یکسره نکند. تجربه نفوذ ساواک در گروههای مختلف در دهه ۴۰ و ۵۰ هم، همگی حاکی از آن است که، هرچا گروهی خواست به سمت مسلح شدن برود و ساواک از آن اطلاع پیدا کرد، بلافاصله هجوم خود را شروع کرده و کوشید با بازداشت همه اعضا، گروه را از بین ببرد.

ب- دشواریهای ساواک در نفوذ به درون سازمانهای چریکی

اگر بخواهیم بر اساس تجربه و شواهد عینی، اقدامات نفوذی دستگاه امنیتی شاه بر علیه سازمان برای کنترل یا نابودی آن را بررسی کنیم، باید با تاکید گفت که ساواک در این امر توفیقی به دست نیاورد. من بعداً به بررسی تفصیلی این موضوع خواهیم پرداخت. اما پیرامون دلایل و زمینه های این امر، می توان عوامل متعددی را برشمرد:

۱- شاید بتوان گفت اولین آن، فقدان تجربه ساواک برای نفوذ به درون سازمانهای چریکی نو بنیاد بوده است. واقعیت این است که سازمانهای چریکی پدیده های کاملاً جدیدی برای سازمان امنیت زمان شاه بودند که به لحاظ روش کار، ساختار سازمانی و روابط درونی و محرکهای روانی و ایدئولوژیک با سازمانهای سنتی پیشین تفاوتها بنیادین داشتند. تجربه ساواک در امر نفوذ تا آن زمان، اغلب مربوط به گروههای سیاسی سنتی بود که گرچه ممکن بود روابط مخفی بین اعضای آن برقرار باشد اما زندگی و آدرسهای کاملاً علنی داشتند. اگر ساواک موفق به نفوذ در درون آنها می شد، ترجیح می داد تا زمانی که فعالیت آنها انعکاسی در جامعه نداشت، گروه را در کنترل و تحت نظر خود نگه دارد. و حتی در مواردی که بر رهبری آن مسلط می شد می کوشید از گروه به عنوان دامی برای شکار اعضا و گروههای جدید دیگر استفاده کند و...

۲- افراد نفوذی ساواک که از میان اعضا و فعالان گروههای سیاسی سنتی دست چین می شدند اغلب نیازی به تغییر سبک و روش زندگی و کار خود نداشتند، خطرکردن، سیستم انضباطی شبه نظامی سفت و سخت زندگی مخفی در خانه های تیمی، قطع ارتباط تقریباً کامل با خانواده، دوست و آشنا، کنترل سیستماتیک روزانه فرارها و روابط و تردهای اعضای مخفی خانه های تیمی توسط مسئولان آنها، آزمایش عملی اعضا قبل از مخفی شدن و بعد از آن به طرق مختلف، که در اغلب موارد شرکت در کارهای بسا دشواری که ظرفیتهای روانی و فیزیکی خاصی را طلب می کرد و گاهی عملیات شبه نظامی و نظامی را هم شامل می شد و... شرایط نسبتاً سخت از نظر تغذیه و استراحت و خواب، وغالب بودن روانشناسی تنبیه و مجازات سخت جاسوسان ساواک و... فقط و فقط به شرط وجود انگیزه های بسیار قوی در نزد افراد نفوذی ساواک علیه گروه مربوطه، می توانست برای کسی که به درون سازمان چریکی فرستاده می شد، تحمل پذیر شود. حتی اگر چنین انگیزه ای هم تامین بود، عامل نفوذی باید از مهارت فوق العاده و هنر کم نظیری، برای استتار ماهیت فعالیتها خود از چشمان تیزبین همراهانی که ۲۴ ساعته و مدام در پی کشف نقاط ضعف باریکتر از موی همدیگر بودند، برخوردار می بود و...

۳- ساواک قادر نبود در کوتاه مدت افرادی قادر به تامین نیازهای فوق را از میان کادرهای خود تربیت کند. تجربه چندین دهه مقابله ساواک با احزاب سیاسی مخالف همگی حاکی است که افراد نفوذی ساواک از میان صفوف اعضای خود این احزاب اجیر شده بودند. عملی ترین راه ساواک برای نفوذ در درون تیمهای چریکی، جلب عناصری از اعضای مخفی این تیمها و یا افراد علنی مرتبط با این تیمها که ممکن بود در مرحله بعد، به عضویت درآیند، بود. پیدا کردن چنین عناصری البته چندان هم آسان نبود. طبق اسنادی که بعداً به آنها اشاره خواهیم کرد گرچه ساواک در چندین مورد، این راه را برای نفوذ به حاشیه سازمان با توفیق آزمایش کرد اما برای تامین حضور عوامل خود در درون تیمهای مخفی و شورای رهبری، بالخره با شکست روبرو شد. یکی

از مواردی که با موفقیت نسبی برای ساواک، آن هم در حاشیه سازمان و نه در درون آن، همراه شد، اجیر کردن کسی بود که با دو نفر از اعضای مخفی سازمان؛ مسرور فرهنگ و یوسف قانع خشک بیجاری، سابقه دوستی و آشنایی قبلی داشت. قطعا اطلاعات این شخص امکان ردیابی افراد مخفی سازمان و رسیدن به خانه های تیمی را می توانست برای ساواک فراهم کند. اما سطح ارتباطات و موقعیت این منبع ساواک، به هیچ ترتیبی نمی توانست به تامین و تداوم حضور ساواک در درون سازمان منجر گردد.

۴- ساواک در صورت رسیدن به خانه های تیمی، اغلب مجبور به زدن آنها بود. به طور عمومی و به جز در مواردی بسیار خاص، کش دادن زمان مراقبت از این تیمها برای رسیدن به کل سازمان یک سیاست کاملا پر ریسک بود. کوچکترین بی احتیاطی، عدم هماهنگی و اشتباه کوچک از سوی ماموران، که ممکن بود به خاطر طولانی تر کردن مدت مراقبت روی دهد، می توانست به عکس العملهای پیش بینی نشده از سوی افراد مخفی و تیمهای مسلح منجر شده و زحمات پر هزینه ساواک را نقش بر آب سازد. تجربه در گیربهای مسلحانه ساواک با اعضای مخفی و تیمهای مسلح، همگی نشان دهنده نوعی سرعت عمل و تعجیل ساواک برای دستگیری یا کشتن اعضای مخفی سازمان بوده است. در مواردی که ساواک قصد رد گیری روابط مخفی افراد چریک، و نه زدن آنها را داشته، اگر امکان تعقیب به هر دلیلی از جمله هوشیاری فرد مسلح ممکن نمی شد، ساواک می کوشید سوژه را دستگیر و به جای تعقیب، از طریق شکنجه اطلاعات او را به دست آورد (۱۰). وقوع عملیات نظامی در کشور، خصوصا اگر با انعکاس وسیع آن در جامعه همراه می بود، حداقل، برای اعتبار ادعاهایی که در مورد ثبات و امنیت کشور، به طور دائم توسط شاه و دستگاههای تبلیغاتی آن با هیاهو دنبال می شد زبان بار بوده، و برای روابط خارجی حکومت شاه شرمساری و سرشکستگی را در پی داشت. به همین دلیل، ساواک از سوی شاه برای یکسره کردن کار چریکها در کوتاهترین زمان ممکن، تحت فشار دایم و فزاینده ای بود. ساواک باید ثابت می کرد و نشان می داد که در جهت اجرای اوامر شاه، سخت کار می کند و کاملا جدیست. بر اساس همه این دلایل، ساواک نمی توانست منتظر نتیجه نهایی کار نسبتا مدت دار کسانی که ممکن بود به درون سازمانهای مسلح فرستاده شوند، بماند و بنابراین از همان ابتدا به سرعت می کوشید از طریق اطلاعاتی که از سوی منابع خبرچین و همکار در اختیار آن قرار می گرفت، سریعاً به خانه های تیمی رسیده و آنها را مورد حمله قرار دهد. اما خود همین رفتار تناقض لاینحلی را در خود حمل میکرد. حمله به افراد مخفی و مکان استقرار تیمهای مسلح، چه بسا باعث گسیخته شدن و اختلال ارتباطات عوامل نفوذی با افراد و تیمهای باقیمانده می گردید. نمونه زنده این ادعا آقای محمد کتابی (۱۱) منبع ساواک است که بعد از کشته شدن یوسف قانع، ساواک اعتراف می کند که او نتوانسته است در سازمان نفوذ کند. ما به این تجربه بر خواهیم گشت.

ت- مروری بر ادعاهای آقای نادری

با هم، به سراغ اظهاراتی که نویسنده کتاب در مورد کم و کیف نفوذ ساواک در سازمان کرده، می رویم (تاکیدات آزماست):

۱- سطح و کیفیت نفوذ ساواک در سازمان بر اساس روایت نویسنده کتاب:
نویسنده مدعی است که "ساواک با کاراطلاعاتی حساب شده توانسته بود به درون سازمان رخنه کند و بر کلیه فعالیتها گروه اشرف یابد" (۱۲). او می گوید: "با کشته شدن صبا بیژن زاده و بهنام امیری دوان، موفقیت ساواک و کمیته مشترک در ضربه زدن به چریکها تکمیل شد. چریکهای فدایی از آغاز سال ۵۵ تا آخرین روزهای این سال متوالیا ضرباتی دریافت کردند که طی آن کادرهای ورزیده خود و علی الخصوص حمید اشرف را از دست دادند. این ضربات از یکسو و گرفتار آمدن گروه در چنبره ساواک از سوی دیگر، تمامی نیرو و توان چریکها را به تحلیل برد. به این ضربات، اکنون باید انشعاب در گروه را نیز اضافه کرد. این عوامل دست به دست هم دادند تا جنبش مسلحانه که چریکها در سال ۵۴ گمان می کردند در آستانه توده ای شدن است؛ بدون کسب موفقیتی در خور، آن چنان که تبلیغ می شد و یا انتظار می رفت به خاموشی گرائید و پرونده آن بدون این که نمره قابل قبولی در جهت نبرد با دیکتاتوری شاه دریافت کرده باشد، بسته شود. در این سالها که شعله های جنبش مسلحانه زبانه کشید؛ شاهد ساده انگاریهای خوش خیالانه و یا خیالپردازانه اعضا؛ خصوصا رهبران گروههای مسلح بودیم. ولی ملاحظه کردیم که چگونه نیروهای امنیتی گام به گام به آنان نزدیک شدند و دور نبود که اعضای رهبری، یکسره از منابع ساواک تعیین گردند." (۱۳)

در ادامه این ادعاها می خوانیم که: "از آغاز سال ۱۳۵۵ تا پیروزی انقلاب اسلامی، چریکهای فدایی غیر از آن که تعدادی دیگر از اعضایشان را در درگیریهایی خیابانی از دست بدهند دیگر نتوانستند عملیات نظامی داشته باشند... واقعیت این است که در آن سالها، آرایش نیروها به گونه ای در آمد که پلیس بر چریک توفیق یافت." (۱۴)
احکامی که در چندین پاراگراف فوق نتیجه گیری نویسنده از "تاریخ نگاری" دستوری معمول در جمهوری اسلامی را منعکس کرده، بدون هیچ ابهامی بر این دلالت می کنند که: سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بعد از ضربات تیرماه سال ۱۳۵۵ به بعد در چنبره نیروهای امنیتی شاه گرفتار آمده و ساواک توانست بر آن مسلط شود و دور نبود روزی که اعضای رهبری سازمان، "یکسره" از منابع ساواک تعیین گردند.

کار برد قید "یکسره" از سوی آقای نادری، با وضوح و روشنی تمام حاکی است که تعدادی از رهبران سازمان قبلا از اعضای نفوذی ساواک بوده اند (و لابد باید ایشان بر اساس اسناد ساواک نام و مشخصات آنها را هم در دست داشته باشد) و بقیه اعضای رهبری هم به زودی از همکاران ساواک تعیین می شدند، و از آغاز سال ۱۳۵۵ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ یعنی حدود سه سال سازمان چریکهای فدایی خلق ایران جز آن که تعدادی از اعضای خود را از دست دادند نتوانستند عملیات نظامی داشته باشند.

۲- احکام متناقض

برای ارزیابی اعتبار نتیجه گیریهایی نویسنده، چاره ای جز این نداریم که اولاً، پیوستگی درونی ادعاهای گوناگون او را در لابلای استدلالات او مورد سنجش قرار دهیم و ثانياً به اسناد عرضه شده در کتاب رجوع کنیم:
- نویسنده کتاب می گوید: "طی سالهای ۵۵ الی ۵۷ بیشترین ضرباتی که ساواک بر چریکهای فدایی خلق وارد آورد از رهگذر همین گشتهای خیابانی بود که البته که گاه متهمان نادمی را نیز به همراه داشتند." (۱۵)
این اظهاریه، درست در سطور همان صفحه ای درج شده اند، که ادعاهای پیش گفته از آن استخراج گشته اند. نویسنده با یک چرخش ناگهانی، ادعای پیشین خود را پس گرفته و به ما خبر می دهد که؛ بیشترین ضرباتی که بر سازمان در طی سال ۱۳۵۷-۱۳۵۵ وارد گردیده از رهگذر گشتهای خیابانی بوده اند و نه از طرق دیگر از جمله نفوذ. ما در بخش بعدی با تفصیل

بیشتری به جستجوی اسناد ساواک که در کتاب عرضه شده اند، خواهیم رفت تا حکم نویسنده کتاب در مورد این که "...دور نبود که اعضای رهبری، یکسره از منابع ساواک تعیین گردند..." (۱۶) را در پرتو شواهد عرضه شده در کتاب مورد آزمایش قرار دهیم. اما فعلا با ذکر چند روایت دیگر از نویسنده بحث را پی می گیریم.

"پس از ضرباتی که به دسته شمال چریکها وارد شد، خشک بیجاری توانست از آنجا بگریزد. چون ارتباطش با گروه قطع شده بود نزد یکی از سمپاتهای خود به نام منوچهر گلپور، دانشجوی دانشکده پلی تکنیک می رود. گلپور نیز او را به یکی از دوستانش معرفی نمود تا نسبت به اختفای وی اقدام کند. دست بر قضا، این دوست گلپور به نام [م. ک] با شماره ۱۰۰۲۸ منبع ساواک بود..." (۱۷). "اولین سندی که مربوط به خبر چینی فرد مذکور می باشد... مربوط است به ملاقات گلپور با وی در تاریخ ۱۲-۱۰-۵۴. (۱۸) "پیش از این دیدیم چگونه منبع ساواک، به درون دسته ای از چریکها نفوذ می کند و اخباری از منوچهر گلپور و یوسف قانع خشک بیجاری را در اختیار ساواک قرار می داد" (۱۹). "شاید بتوان با قاطعیت ادعا کرد با نفوذی که ساواک در چریکهای فدایی ایجاد کرده بود در صورتی که انقلاب اسلامی به پیروزی نمی رسید؛ سرنوشت تشکیلات تهران حزب توده سرنوشت محتوم چریکهای فدایی بود. به درستی نمی دانیم دیگر نفوذیهای ساواک در این گروه چه کسانی بودند و اینان بعدها چه نقشی ایفا کردند؛ ولی می دانیم ساواک افراد مختلفی را مترصد نفوذ در این گروه کرده بود." (۲۰)

در مورد ربط این اظهارات نویسنده با ادعاهای پیشین او چه می توان گفت؟ همان گونه که می بینیم، اظهارات فوق به هیچ ترتیبی موید ادعای "وجود منابع ساواک در رهبری سازمان" چریکهای فدایی خلق ایران نبوده و حداکثر بنا به نوشته صریح خود نویسنده، بر نفوذ منبع ساواک "به درون دسته ای از چریکها" دلالت می کند. همچنین، این اظهاریه نویسنده که "به درستی نمی داند دیگر نفوذیهای ساواک در این گروه چه کسانی بودند و اینان بعدها چه نقشی ایفا کردند" نافی حکم دیگر او است که می گوید، بخشی از رهبران سازمان از منابع ساواک تامین می شده اند. اگر واقعا، به درستی نمی توان گفت که نفوذیهای ساواک در سازمان فدائیان چه کسانی بوده اند، پس چگونه می توان معلوم کرد، که بخشی از این نفوذیها در سطح رهبری سازمان حضور داشته اند. اگر نویسنده توانسته است حتی به شماره رمز محمد کتابچی منبع نفوذی ساواک دست یابد، پس چگونه نمی توانسته است حداقل شمه ای هم به معرفی عوامل نفوذی ساواک در سطوح مختلف سازمان و خصوصا رهبری آن پرداخته، و مشخصات آنها را به اطلاع عموم برساند؟ او که با خیالپردازی از فعالیت یک منبع ساواک در حاشیه سازمان، عامدانه حضور گسترده عوامل نفوذی ساواک در درون رهبری سازمان را نتیجه می گیرد، به چه دلیلی راهی میانبر و مستقیم، برای اثبات ادعاهای خود، که همانا معرفی این عوامل نفوذی ساواک در درون سازمان باشد را بر نمی گزیند؟ حقیقت این است که دستان او در این زمینه مطلقا تهی است، اما، او به حکم ماموریتی که برعهده داشته، باید سفارشات غیبی را، به هر ترتیبی که شده در "تحقیق" خود می گنجاند.

نویسنده، در عین حال می کوشد یکی دیگر از این سفارشات را پیگیرانه به مرحله اجرا در آورد و اثبات کند که: "اگر انقلاب اسلامی رخ نمی داد سرنوشت تشکیلات تهران حزب توده در انتظار سازمان بود". اما او ظاهرا، متوجه نیست که قبلا نوشته است، ساواک بر همه فعالیتهای سازمان اشراف داشت و برخی از عوامل آن در رهبری سازمان نفوذ کرده بودند. این بیان قطعا وضع و سرنوشتی اگر نه فلاکت بارتر، بلکه حداقل در همان سطح کیفیت فاجعه بار تشکیلات تهران حزب توده ایران، در مورد سازمان را بیان می کند. یعنی قبل از این که انقلاب از راه برسد و، چریکها را از دست ساواک نجات دهد، سرنوشت سازمان آنها رقم خورده و کارشان پایان یافته بود.

البته، ناگفته نماند که نویسنده، خود را فارغ از هر نوعی پاسخی به این پرسش می بیند که توضیح دهد، دلیل وامداری سازمان چریکهای فدایی خلق ایران به انقلاب اسلامی و حاکمیت حاکمیت جمهوری اسلامی چیست؟ اگر این سازمان قبلا در پنجه پر قدرت ساواک گرفتار آمده و خرد شده بود، دیگر چه سخنی می تواند از نجات آن توسط انقلاب اسلامی در میان باشد؟ اگر هم، علیرغم تمامی تمهیدات و اقدامات ساواک، هنوز فدائیان موقعیتی مستقل از اراده ساواک در آن زمان داشتند، و بعد هم، بر فرض رویدادهای مربوط به خیزش میلیونی روشنفکران و مردم، توجه ساواک را به خود معطوف و باعث نجات چریکها شد، در این صورت ادعای نویسنده وقتی می توانست مصداق داشته باشد، که نظام اسلامی جایگزین حکومت شاه، یا حداقل حق حیاتی، به آنان قایل می شد، و یا در بدترین حالت کمتر از ساواک به سرکوب و کشتار خونین آنان دست می زد. آقای نویسنده به خاطر حرفه خویش، قاعدتا باید آگاه باشد که میزان درد و رنج و شکنجه و کشتاری که ارگانهای امنیتی نظام جمهوری اسلامی در حق فدائیان (و دیگر احزاب و سازمانهای شرکت کننده در انقلاب)، روا داشتند روی سیاه ساواک شاه را صدها بار سفیدتر کرده است. او باید به خوبی بداند، که همقطاران و همفکران او، حتی استخوانهای متلاشی شده قربانیان بی دفاع زندانهای جمهوری اسلامی در گورهای بی نام و نشان دسته جمعی لعنت آبادها را هم تحمل نمی کنند. با این توصیف، معلوم نیست کاتب محترم از کدام رهایی سخن می گوید. حقیقتا به چه دلایلی باید بستگان هزاران کشتار دسته جمعی، دهها هزار زندانی به سختی شکنجه شده و زجر دیده و انبوه بی شمار جان به در بردگان سرکوب خشن و خونبار نظام مستبد ولایت فقهی در ایران، وام دار انقلاب اسلامی با شکنجه گاههای مخوف و چوبه های دارکشتارهای انبوه و جمعی آن باشند؟

برخوانندگان کتاب روشن است که نویسنده، هیچ پاسخی به این پرسشها ندارد. اگر او حقیقتا به دنبال کشف حقایق رویدادهای مربوط به جنبش چریکی در سالهای قبل از بهمن ۱۳۵۷ می بود، نباید از پیش برآن می شد، که بر حقایق جان سخت موجود در همان اسناد پراکنده و دستکاری شده ای که خود به ما عرضه کرده است، پرده ساتر کشیده و اعلام کند که سازمان چریکهای فدایی خلق در چنبره ساواک گرفتار آمده و بخشی از رهبری آن توسط ساواک تامین شده بود؟ و اما کاش پیگیر ما در اسناد و احکام ارائه شده در این کتاب، فقط از یک مورد فعالیت نفوذی ساواک در حاشیه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، حکایت می کند و هیچ نشانه و شاهدهی که مستقیم و یا غیر مستقیم به عضویت کسی به نام محمد کتابچی، در تشکیلات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران دلالت داشته باشد را، به دست نمی دهد. آقای محمد کتابچی، حتی عضو علنی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران هم نبوده است.

به سراغ ادعای دیگری از کتاب می رویم. نویسنده در ص ۷۷۲-۷۷۳ می گوید: "از آغاز سال ۱۳۵۵ تا انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ چریکهای فدایی خلق ایران جز آنکه تعدادی از اعضای خود را از دست دادند نتوانستند عملیات نظامی داشته باشند." (۲۱) اما او، تا به صفحه ۸۲۹ کتاب برسد گفتار پیشین خود را، به فراموشی می سپارد و اعلام می کند که: "مطبوعات دوران انقلاب گواه این است که اعلامیه ها و عملیات نظامی چریکها، هیچگونه پژواکی در جامعه ملتهب ایران نمی یافت..." (۲۲). گرچه معلوم نیست که منظور آقای نادری از دوران انقلاب شامل چه دوره ایست، اما برای روشن شدن اعتبار ادعای او، ما این محدوده را از زمستان سال ۱۳۵۶ که نقطه آغاز گسترش جنبش ضد استبدادی و ضد دیکتاتوری در ابعاد توده ای آنست تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که به سرنگونی کامل حکومت پهلوی انجامید، در نظرمی گیریم، که طی آن سایه خشن سانسور دولتی کم یا

بیش، حدوداً تا آبان ماه ۱۳۵۷ که دکتر شاهپور بختیار تشکیل دولت داده و شاه صحنه را ترک می کند همچنان بر سر جامعه مطبوعاتی که البته اکثریت قریب به اتفاق روسا و مدیران آن جزو وابستگان و مدافعان پی گیر حکومت شاه بودند، سنگینی می کند. با این حساب چگونه می توان، عدم انعکاس فعالیت‌های متنوع چریکها در این مطبوعات تحت سانسور را، نشانه عدم بزواک فعالیت‌های آنان در جامعه ملت‌هت آن زمان دانست؟

در اینجا، مقصود اصلی ما اشاره به یک مغلطه عجیب در گفتار نویسندگان می باشد. پرسش این است که، وقتی او مدعی می شود که از آغاز ۱۳۵۵ تا انقلاب، چریکها دیگر نتوانستند عملیات نظامی داشته باشند، پس چگونه او انتظار داشته که، اولاً، عملیاتی که روی نداده و اقداماتی که انجام نشده اند، در مطبوعات دوره انقلاب منعکس شوند.

و ثانیاً، او که قبلاً گفته بود، چریکها در این دوره عملیات نظامی نداشته اند، پس چگونه است که ناگهان تغییر نظر می دهد و به عملیات نظامی انجام شده توسط این سازمان اما انعکاس نیافته در مطبوعات آن دوران اشاره می کند؟ وقایع زیر به نقل از کتاب، (که البته به جز یک مورد آن بقیه فاقد آدرس ماخذ اند) درست در همان مقطعی رخ داده اند که ایشان، قبلاً وقوع آنها را در بازگویی برخی حوادث مربوط به تاریخ سازمان چریکهای فدایی خلق ایران منکر شده بود(تأکیدات از ماست):

"...مریم شاهی ماموریت می یابد بمبئی را در اداره کار و امور اجتماعی خراسان تعبیه نماید. این بمب در ساعت ۱۲-۵۵ در طبقه سوم اداره مذکور منفجر شد..." (۲۳).

"در بهمن ماه سال ۵۶ در حالی که ایران به تمامی در برابر رژیم پهلوی بر خاسته بود...چریکهای فدایی بامداد نوزدهمین روز این ماه و به بهانه بزرگداشت هشتمین سال واقعه سیاهکل در کلانتری چهار و ساختمان حزب رستاخیز شهرستان قم بمبهای منفجر ساختند" (۲۴).

وقایع زیر همگی در سال ۱۳۵۷ رخ داده اند :

"در نیمه همین ماه (منظورنویسنده احتمالاً شهریورماه است) چریکها به نیروهای شهرستانی در میدان عشرت آبادحمله بردند..." (۲۵)

"در نهم مهرماه چریکها به پشتیبانی از مبارزات حق طلبانه مردم مبارز مشهد و...سرهنگ مرتضی زمانی پور و راننده وی را ترور کردند..." (۲۶)

"در سحرگاه ۴ آذر ماه، چریکها با بمب و مسلسل به اداره شهرستانی و مقر مزدوران رژیم شاه در زنجان و در ۱۳ همین ماه به قرار گاه شماره ۲ مرکز هدایت گشتیهای پلیس تهران واقع در خیابان شاه رضا حمله بردند." (۲۷).

ما در اینجا کوششی برای تکمیل لیست رویدادهای مشابه وقایع فوق نخواهیم کرد. اما با تأکید باید گفت که لیست آنها فراتر از چند رویدادی است که نویسنده کتاب، علیرغم دسترسی به اسناد آنها، به خوانندگان خود عرضه کرده است. حال یک بار دیگر رویدادهای ذکر شده را که نویسنده به آنها استناد می کند درکنار ادعای قبلی او بگذارد تا به قدرت "خارق العاده" حضور ذهنی او پی ببرید که به ماخبر می دهد: " از آغاز سال ۱۳۵۵ تا پیروزی انقلاب اسلامی، چریکهای فدایی غیر از آنکه تعدادی دیگر از اعضایشان را در درگیریهای خیابانی از دست بدهند دیگر نتوانستند عملیات نظامی داشته باشند...واقعیست این است که در آن سالها، آرایش نیروها به گونه ای در آمد که پلیس بر چریک توفیق یافت." (۲۸)

حال سوال اساسی این است: اگر سازمان چریکهای فدایی خلق در چنبره ساواک بود، واگر دور نبود روزی که اعضای رهبری سازمان یکسره از منابع ساواک نامین گردند (یعنی این که در آن مقطعی که مورد نظر نویسندگان کتاب است، حداقل بخشی از رهبران سازمان از منابع ساواک بودند)، چگونه این سازمان اجازه یافت به عملیات فوق که تمام هدف ساواک از اقدامات نفوذی اش به درون آن، جلوگیری از وقوع آنها بوده، دست بزند. واگرچنان بود، چگونه ساواک اجازه داد، رهبری سازمان بعد از نابودی کامل در ۸ تیر ۱۳۵۵، طی پروسه ای تدریجی، دوباره ترمیم و بازسازی شود، تا نه تنها بتواند فعالیت‌های خود را که حکومت شاه شدیداً به آنها حساسیت داشت ادامه دهد بلکه، همچنان موقعیت پرنفوذترین جریان متشکل چپ کشور را حفظ و دایره نفوذ سیاسی خود را به درون لایه های بیشتری از اقلشارنویین جامعه شهری گسترش دهد.

سر آشکار این است که دستگاه امنیتی زمان شاه وظیفه داشت نه تنها بیشترین نیروی سرکوب خود را علیه سازمانهای مسلح چریکی شهری متمرکز کند، بلکه تحت تاثیر فضای جنگ سرد، عقد اتحاد نا نوشته ای را با برخی محافل عمده مذهبی مخالف و موافق شاه، از حوزه های علمیه گرفته تا امامان جمعه و هیئتهای مذهبی و انجمنهای ضد بهایی و غیره برای ایزوله کردن ونابودی جنبش چپ که بخش "فدایی" عملاً با اتوریته ترین و متشکل ترین نیروی آن در داخل کشور بود، پیش ببرد. نویسنده قطعاً از حقایق فوق آگاه بوده است، اما ادعان به آنها، یکی از پایه های اصلی سناریوی از پیش طراحی شده کتاب او را در هم می ریخته است. او وظیفه داشته است، تصویر سازمان چریکهای فدایی خلق را آن چنان مغشوش و مخدوش، خرد و ناتوان ونحیف، وتیره وتارترسیم کند که جریانات سیاسی پیرو آیت الله خمینی که بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ تا آستانه انقلاب بهمن منشا هیچ گونه اثر محسوسی درتغییر فضای سیاسی عمومی کشور بر علیه استبداد سیاسی حاکم نبودند، همچون ستارگان بی رقیب میدان مبارزه ضد استبدادی، درمرکز تابلوی سفارشی موسسه مطالعات و پژوهشهای جمهوری اسلامی بدرخشند.

ث- منابع خبری ساواک

قبل از این که به بررسی اسناد ساواک در مورد عوامل خبرچین یا نفوذی پردازیم، نگاهی گذرا به روشهای معمول مورد استفاده ساواک برای کسب اخبار واطلاعات از درون سازمانهای مخالف کرده وسعی می کنیم تصویری هر چند کلی ازمنابع انسانی ساواک در پیرامون سازمان ، به دست دهیم.

برای کمک به درک موضوع نفوذ، منابع خبری ساواک در پیرامون و درون سازمانهای سیاسی مخالف را بسته به کیفیت رابطه آنها با سازمانهای هدف ونوع وظایفی که برعهده داشتند، شاید بتوان به ۲ گروه کلی "خبرچین"، "همکار"، و"نفوذی" تقسیم کرد.

"خبرچین" کسی بود اغلب فاقد پیشینه سیاسی، که اخبار محیط خود را با دریافت پاداش و یا بدون آن(همکاران افتخاری) در اختیار ساواک قرار می داد. ساواک از قبل تعیین می کرد که به چه نوع اخباری علاقمند است و بر همین اساس وظیفه یا وظایفی را بر عهده "خبرچین" می گذاشت. برخی "خبرچینان" به خاطر نوع وظیفه خود، رابطه ای گذرا و موقت با ساواک داشتند و برخی برعکس. خبرچین ممکن بود شناخته شده در محیط کار خود و یا ناشناس باشد. به جرات می توان گفت که ساواک هزاران نفر از انواع خبرچینان خود را علیه جنبش چریکی در مراکز مختلف اداری و آموزشی، کارگری و نظامی وغیره به خدمت گرفته و می کوشید از این طریق به عناصر مخفی و یا علنی طرفدار و یا در ارتباط با جنبش چریکی دست پیدا کند(۲۹).

"همکار" ساواک کسی بود که، یا از صفوف مبارزه بریده می شد و به حکومت می پیوست، و یا از ترس جان و یا در مقابل امتیازهای مشخصی اطلاعات مورد در خواست ساواک را در اختیار آن قرار می داد. عامل "نفوذی" ساواک از اعضای رسمی (رسمیت عضویت عنصر کلیدی بود) حزب و گروه مورد پی گرد ساواک بود که به طور مخفیانه در درون و چهارچوب مرزهای تعریف شده تشکیلاتی به نفع ساواک کار می کرد، و وظیفه اش جمع آوری هر نوع خبر و اطلاعاتی از حیات درونی و ارتباطات بیرونی گروه مربوطه و هم چنین اجرای وظایف ویژه ای بود که ساواک در هر مرحله ای برعهده او قرار می داد. به طور کلی برای دستگاههای اطلاعاتی-امنیتی، نفوذ در حوزه پیرامونی هر جنبشی امکان پذیر است. اما نفوذ از پیرامون به درون تشکیلات در مورد سازمانهای سیاسی متفاوت است. تجربه نشان داد که نفوذ عوامل ساواک در پیرامون سازمانهای مسلح اصیل چریکی کشور در آن سالها کم و بیش عملی بوده، اما حضور آنها در درون واحدهای مسلح ورهبری آنها با دشواریهای عملی و موانع غیر قابل رفعی روبرو شده و ناممکن گشته بود. حال به سراغ تجربه عملی جنبش چریکی فداییان در زمان شاه می رویم و نگاهی می کنیم به منابع انسانی بالقوه و بالفعل ساواک در پیرامون سازمان چریکهای فدایی خلق ایران:

۱- زندانیان و بازداشت شدگان در آستانه آزادی

ساواک می کوشید با گرفتن تعهد عدم فعالیت سیاسی و همچنین تعهد همکاری از مبارزان زندانی ای که مدت محکومیتشان در حال پایان بود، آنها را در جامعه پاسیو و خنثی نگهدارد و بعدها هم، در صورت امکان بتواند بعضی از آنها را برای گرد آوری خبر از فعالان سیاسی به "همکاری" جلب کند. در سالهای مبارزه چریکی، تعداد قابل توجهی از کسانی که در زندان بودند، مانعی نمی دیدند که پای چنین تعهداتی را برای بیرون آمدن و خلاصی از زندان و سپس مخفی شدن و پیوستن به سازمانهای چریکی، امضا کنند. چوچاچی یکی از همین نمونه هاست که آقای نادری از او در کتاب خود نام برده است. (رضا رضایی از اعضای سازمان مجاهدین خلق نیز با امضای تعهد همکاری ساواک را فریب داد و بعد از رهایی به سازمان مجاهدین خلق پیوست).

۲- بستگان و دوستان اعضای مخفی شده سازمانهای چریکی

ساواک می کوشید که با تهدید و اجبار و یا وعده پاداش و حتی قول بخشش فرد مخفی در صورت دستگیری، کسانی را از دایره افراد فامیل و یا دوستان نزدیک افراد مخفی شده، به همکاری جلب کند. این عوامل در واقع نقش خبرچین را برای ساواک ایفا می کردند. از نمونه های چنین افرادی، حبیب موسی زاده شوهر خواهر صبا بیزن زاده در تهران را می توان نام برد. در بعضی موارد این خبرچینان به اختیار و یا به اجبار، وارد یک رشته همکاریهای فعال با ماموران ساواک برای دستگیری و یا از بین بردن افراد مخفی مسلح شده و به سطح "همکاران" ساواک ارتقا می یافتند. شاید بتوان گفت که شدن سلیمان پیوسته حاجی محله را نمونه ای از این مورد محسوب داشت که آقای نادری علیرغم دسترسی به اسناد نفوذیهای ساواک در پیرامون سازمان آرا از قلم انداخته است. سلیمان با پسر عمه اش، غلام علیدوست، که کارگر کوره پزخانه بود رابطه داشته و ساواک از طریق او در پی کشف روابط سلیمان بوده است، تا این که در تاریخ ۲ خرداد ۱۳۵۷، سلیمان ظاهرا به همراه رفعت معماران طی یک درگیری با ساواک کشته می شوند (۳۰).

۳- همکاران ساواک در میان هواداران و حاشیه سازمانهای چریکی

ساواک می کوشید در مرحله اول "همکاری" فعال، افرادی را در درون محافل هواداری که زندگی علنی داشته و ممکن بود ارتباطاتی با سازمانهای چریکی برقرارکنند، جلب کرده و درکمین روابط عناصر مخفی سازمانهای چریکی با این محافل، بنشینند. محمد کتابچی دوست و همکلاسی دوران دانشکده مسرور فرهنگ و یوسف قانع مثالی از این مورد است. ساواک تلاش کرد از طریق او اطلاعاتی را از مسرور فرهنگ و یوسف قانع خشک بیجاری به دست آورده و در پروسه همکاری او، از دستگیری یا کشتن یوسف قانع که با او تماس می گیرد، اجتناب کند تا از طریق رد گیری یوسف، به دیگر افراد مخفی سازمان دست یابد. نمونه دیگر مربوط به یکی از روابط علنی فتحعلی پناهیان می باشد که ساواک را به سر قرار خود با فتحعلی پناهیان راهنمایی می کند. به اعتراف پرویز ثابتی از روسای ساواک، فتحعلی پناهیان بعد از یک مقاومت سرسختانه، در جریان درگیری توسط مامورین امنیتی کشته می شود (رجوع کنید به رفرنس شماره ۱۰ در پانویس ها).

۴- تلاش ساواک برای تعبیه عامل نفوذی در درون تشکیلات مخفی سازمان

به دلایلی که قبلا در بخش دشواریها و موانع مربوط به نفوذ ساواک در درون سازمانهای مسلح مخفی مورد اشاره قرار گرفت، نفوذ ساواک در درون تیمهای مخفی سازمان عملا ناموفق از کار درآمده است. اسناد مربوط به ساواک در کتاب نشان می دهد که ساواک کوشیده بود از چندین طریق به این هدف خود برسد اما ناکام مانده بود. آقای نادری تاکنون اولین کسی است که مدعی نفوذ ساواک در درون سازمان چریکهای فدایی خلق تا سطح رهبری آن شده است. البته شکی نباید داشت که نفوذ در سطح رهبری سازمان یکی از رویاهای بسیار شیرین ساواک بود که هیچوقت نتوانست بر آورده شود. اما ظاهرا آقای نادری" به نیابت از یک "نادر" دیگر که "تهرانی" هم شده بود احساس وظیفه کرده اند که، این خواب را در بازگویی تاریخ فدایی به هر قیمتی تعبیر کنند.

ج- اسناد ساواک چه می گویند؟

اسناد مربوط به ساواک در کتاب آقای نادری جمعا بر تعبیه ۲ شخص خبرچین در طراف خانواده اعضای مخفی، و سه مورد دیگر اقدام مشخص برای فرستادن افرادی به درون تشکیلات سازمان دلالت می کنند. ۲ مورد از این سه اقدام اخیر با عدم توفیق کامل ساواک خاتمه می یابند. اما اقدام سوم، منجر به جلب همکاری شخصی به نام محمد کتابچی، از دوستان مشترک مسرور فرهنگ و یوسف قانع خشک بیجاری، که هر دو از اعضای مخفی سازمان بوده اند، می شود. موقعیت محمد کتابچی را می توان به عنوان یک امکان بالقوه در پیرامون سازمان تعیین کرد که ممکن بود روزی بعد از طی پروسه ای به عنوان عضو علنی برگزیده شود. اما سیر حوادث، تحقق چنین پروسه احتمالی را قطع و به تداوم رابطه او با سازمان نقطه پایان گذاشت. با هم به سراغ اسناد ساواک می رویم:

۱- حضور "خبرچینان" در حاشیه خانواده های مبارزان مخفی

نویسنده کتاب قطعا می تواند به خاطر دسترسی به اسناد ساواک، اطلاعات میسوطی در این مورد، به خصوص لیست طویل همکاران خبرچین و بعد هم نفوذیهای متعدد ساواک در حوزه های علمیه و صفوف روحانیون، که تعدادی از آنها بعد از انقلاب مسئولیتهای مهمی در حکومت جدید کسب کردند، را در اختیار افکارعمومی قرار دهد. اما ایشان با همه هیاهویی که پیرامون "نفوذ ساواک در سازمان" برپا کرده اند، تنها چند خبرچین را در ارتباط با بستگان افراد مخفی سازمان معرفی کرده، و سپس هم کوشیده اند آنان را به عنوان عوامل نفوذی ساواک در درون و حتی قلب تشکیلات مخفی سازمان جا بزنند.

آقای نادری می نویسد: "در گزارشی که «ساواک تهران» در تاریخ ۵۴/۳/۶ به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱ در باره صبا بیژن زاده ارسال داشته، می خوانیم: «به منظور اقدامات مراقبتی و کسب خیراز نامبرده بالا با طرح لازم، منبعی در حوار خانواده مشارالیهها نشان گردید که از تاریخ ۵۴/۳/۱ به عنوان منبع افتخاری با شماره رمز ۱۱۸۷۹ با این ساواک همکاری می نماید و...» (۳۱). "هیچ اطلاعی از گزارشات خبری منبع مورد اشاره در دست نیست" (۳۲). "... او در ساعت ۱۶ روز ۵۵/۱۱/۱۳ «به اتفاق جوانی در حدود ۲۳ ساله که قدش کوتاه، دارای سبیل کم پشت و پشت سرش پهن بود و [درحالی] لباس مرتب و چهار خانه درشت به رنگ طوسی به تن کرده بود». به منزل خواهرش می رود و پس از گفتگوهای معمول از حبیب موسی زاده شوهر خواهرش می پرسد، آیا قصد ندارد منزلی تهیه کند؟ حبیب موسی زاده پاسخ می دهد در آینده نزدیک می خواهد منزلی مستقل تهیه کند که صبا، «اضافه می کند سعی نماید یک محل سکونت مناسبی که دارای تلفن باشد تهیه کند و به وی می گوید کرایه منزل در چه حدودی باشد. حبیب می گوید ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ تومان که مشارالیه تاکید می نماید منزل را تهیه کند تا وی بتواند در مواقع ضروری با او تماس بگیرد.» (۳۳). "... ساواک متعاقب این اطلاع، طرحی تهیه می کند، که به موجب آن منزلی تهیه شده و در اختیار منبع قرار دهند. در این طرح پیش بینی می کنند که همزمان پایگاهی روبرو یا جنب خانه تهیه شده، ایجاد کنند تا از طریق کنترل بیژن زاده به دیگر اعضای چریکها دست یابند..." (۳۴). ثابتی در ذیل این گزارش می نویسد: اساس طرح مورد تایید است برای اجرا با کمیته مشترک ضد خرابکاری هماهنگی به عمل آید. کمیته نیز منبعی در اطراف مشارالیهها دارد. به عملیات لطمه وارد نشود (۳۵). "صبا بیژن زاده بار دیگر در ساعت ۲۲ روز ۵۵/۱۱/۹ به منزل خواهرش مراجعه می کند و پس از گفتگوهای معمول، مجدداً از حبیب موسی زاده خواست که «منزل مناسبی تهیه و از برادرش جدا شود تا این که در فرصتهای مناسب همراه دوستانش بتواند از منزل مزبور استفاده نماید.» کارشناس موضوع در ساواک، ذیل این خبر می نویسد: «به نظر می رسد اعضای گروه صبا بیژن زاده فاقد خانه امن» هستند. ساواک با هماهنگی کمیته مشترک برای تهیه خانه ای که صبا بیژن زاده و یگر دوستان او بتوانند گه گاه از آن استفاده کنند، به تکاپو می افتد و بالاخره خانه ای در خیابان تهران نو، بعد از حمام تهران پارس، خیابان ۱۰۳ داخل خیابان، بعد از خیابان ۱۰۲، دست چپ خیابان ۱۰۴، درب سوم، پ ۶ را برای این منظور مناسب تشخیص می دهد" (۳۶). "... به طور غیر محسوس منزل فعلی منبع که با برادرش مشترکاً زندگی می نمایند بررسی و کروکی آن تهیه و امکان ایجاد پایگاه در یکی از منازل اطراف به دقت مطالعه و مراتب با تعیین محل‌های پایگاه به کمیته مشترک ضد خرابکاری اطلاع داده شود... در خاتمه اضافه می نماید به طوری که از فحوای کلام منبع استنباط شده سوژه در نظر دارد منبع را که در حال حاضر با برادرش در یک منزل زندگی می نماید از برادرش جدا نموده و وقتی منزلی تهیه کرد از پوشش او و همسرش برای مواقعی که خانه های امن گروه لو می رود برای یک یا دو شب برای مخفی شدن استفاده نمایند... رئیس سازمان اطلاعات و امنیت تهران- پرنیان فر" (۳۷).

همان گونه که در بالا روشن است، ساواک می کوشد از طریق همکاران خود در خانواده صبا بیژن زاده به او و اعضای دیگر سازمان برسد. اما، این نقشه به خاطر عدم هماهنگی اجتناب ناپذیر ارگانهای مختلف ساواک، راه به جایی نبرده و صبا بیژن زاده در یک حادثه کاملاً غیر مرتبط با خبر چین ساواک و امکانات وی، در تاریخ ۱۳۵۵/۱۲/۸ در یک درگیری با ماموران ساواک کشته می شود.

۲- تلاش برای جلب همکاری افراد دستگیر شده برای نفوذ در سازمان

- مورد حسین چوخابی

طبق روایت نویسنده از اسناد ساواک، حسین چوخابی با شرط همکاری با ساواک از زندان آزاد می شود. (۲۸). گرچه برای ما معلوم نیست که تعهد همکاری حسین چوخابی به ساواک از همان نوع تسهیل آزادی از زندان بوده که ما قبلاً به آن اشاره کردیم، یا این که، مامورین با برنامه قبلی حسین چوخابی را برای نفوذ انتخاب کرده بودند و او از این موضوع آگاهی یافته و ساواک را فریب داده بود. اما در هر صورت تیر ساواک به سنگ می خورد. حسین مخفی شده و به سازمان می پیوندد و بعدها در یک درگیری با ماموران ساواک کشته می شود.

- مورد حسن فرجودی

آقای نادری خبر می دهد که: "برابرگزارش شیخان، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱ به تاریخ ۵۵/۱۰/۳۰ و با شماره ۵/۲۳۱۲۹ : «... فرجودی با توجه مستمری که در خلال درمان در بیمارستان به عمل آمده آمادگی کامل خود را جهت هر گونه همکاری و گشت زنی و معرفی افراد گروه جلب و صریحاً اظهار می دارد با تذکراتی که هنگام مصاحبه انجام گردیده و چندین روز تفکر به این نتیجه رسیده است که چرا تاکنون در صف خرابکاران قرار گرفته و برای جبران خطای گذشته حاضر به هرگونه فداکاری می باشد و با توجه به این که با حدود ۱۲ نفر از افراد عضو سازمان عملاً و یا از نظر قیافه آشنایی کامل دارد آنها را و هم چنین دیگر افراد مشکوک را در گشت زنی معرفی خواهد کرد و به همین جهت به منظور استفاده از شخص مذکور و ارزیابی صداقت وی در نظر است نامبرده در یکی از اتوموبیل‌های گشت زنی مستقر و دو اکیب دیگر کمیته نیزآماده عملیات و کنترل مناطق و افراد مشکوک و یا کسانی که توسط نامبرده معرفی می گردند بوده و از وجود این شخص در جهت شناسایی عوامل خرابکار استفاده و به وی تذکر و تضمین داده شده است چنان چه اقدامات وی در خصوص معرفی عوامل خرابکار صادقانه و ثمر بخشی باشد و اعضای مربوط را معرفی نماید در مورد وی تا مرحله ترخیص تسهیلات لازم فراهم و نظرش تأمین خواهد شد.» (۳۹)

"در تاریخ ۵۵/۱۱/۲۱ ساواک مشهد به ادارات کل ۲۸۱ و ۳۱۱ تلگراف ذیل را با شماره ۱۵/۲۳۳۴۲ مخابره می کند: با توجه به این که مراحل باز جویی از حسن فرجودی عضو دستگیر شده در مشهد خاتمه یافته و آمادگی همکاری لازم جهت شرکت در گشت زنی ندارد و از طرفی اطلاعات وی از افراد گروه در تهران حایز اهمیت است مقرر فرمایند نسبت به اعزام وی به کمیته مرکز وسیله شهرستانی نظریه اعلام دارند." شیخان. پروژتابیتی ذیل این تلگراف می نویسد: «با افرادی که برای آموزش می آیند همراه آنها بیاید. وسیله آقای ناصری به مشهد گفته شده ۲۵/۱۱/۳۵» (۴۰)

"مشارالیه بعد از آزادی از زندان ضمن یک تماس تلفنی و در مورد محل تردد عناصر گروه چریکهای به اصطلاح فدایی خلق در

اختیار گذارد که این اطلاعات به موقع بهره برداری و برای شناسایی و رسیدن به اعضای مخفی و متواری مورد استفاده قرار گرفته است و شخص مذکور برای برقراری ارتباط با عناصر باقی مانده گروه مسافرت‌هایی به شمال، اصفهان، و مشهد نموده است وی طی یک تماس مجدد تلفنی اعلام داشت با یکی از افراد در تهران ملاقات نموده و قرار است به گروه وصل شود و بعد از آن تاکنون ارتباطش قطع گردیده است و در بررسی‌های معموله مشخص گردید که یاد شده بعد از برقراری ارتباط مخفی شده است. نظریه: با توجه به موارد فوق چون مشارالیه مخفی گردیده است دعا دارد در صورت تصویب چنانچه اجازه فرمایند عکس وی تکثیر و در دفترچه متواریان ثبت شود." (۴۱)

"متعاقب این گزارش، ساواک طی نامه ای در تاریخ ۱۶/۳/۵۷ به تیمسار ریاست شهرداری کل کشور درخواست می کند: «خواهشمند است دستور فرمائید به کلیه واحدها اعلام نمایند چنانچه نامبرده بالا مشاهده گردید وی را دستگیر و در اختیار سازمان اطلاعات و امنیت محل قرار دهند.»" (۴۲)

"همچنین در نامه دیگری به تاریخ ۲۵/۳/۵۷ و به شماره ۷۲۰۶-۸۲/۳۱۲۳-۷۲ از اداره کل سوم به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران، در باره حسن فرزند آقاجان شهرت فرجودی شماره شناسنامه ۱۷ لاهیجان متولد ۱۲۲۰ اعلام می کند «...و متعاقباً مورخ ۱۰/۱۰/۲۵۳۵ پس از یک برخورد مسلحانه با کمیته مشترک ضد خرابکاری خراسان دستگیر و با تعهد همکاری مرخص گردیده لیکن مشارالیه از حضور در محلهای قرار خود داری کرده است لذا با ایفاد تعداد ۱۰ قطعه عکس نامبرده بالا با توجه به این که احتمال فعالیت مجدد در جهت اهداف گروههای خرابکار از طرف وی متصور می باشد خواهشمند است دستور فرمایند منابع و همکاران افتخاری را به نحو مقتضی توجیه نموده و در صورت کسب هرگونه خبری مراتب را اعلام دارند.»" (۴۳)

آقای نادری فراموش نمی کند که به ما توضیح دهد که: "در خبر فوق، تاریخ دستگیری وی ۱۰ دی ماه قید شده است. در حالی که او ۱۶ دی ماه دستگیر شد. می توان حدس زد که فرجودی پس از تماس مجدد با گروه طی یک درگیری و به طور ناشناس کشته شده باشد. حدس دیگر این است که او نیز مانند اورانوس پورحسن، بدون اطلاع سازمان به زندگی آرام و بی دغدغه ای روی آورده باشد." (۴۴)

در مورد این اسناد و حدسیات آقای نادری چه می توان گفت؟ گرچه شواهد موجود نشان می دهند که هم این اسناد ساواک و هم حدسیات ایشان غیر قابل اتکا هستند، اما، حتی با قائل شدن اعتبار قطعی براین اسناد و حدسیات، کاملاً روشن است که حسن فرجودی موفق می شود با مهارت تمام مأمورین را فریب داده و نقشه نفوذ ساواک به درون سازمان را با شکست کامل روبرو کند. از این موضوع که بگذریم برخی شواهد دیگر اعتبار داستان ساواک و حدسیات آقای نادری را با سوال روبرو میسازد. باهم به سراغ برخی از این شواهد میرویم:

در آن ایام، بعد از دستگیری حسن فرجودی، "اخباری از بیمارستانی که حسن فرجودی تحت مراقبت شدید ساواک در آن بستری و تحت شکنجه بوده به دست سازمان می رسد. منبع این اخبار، یکی از پزشکان معالج حسن فرجودی بود که با کیومرث سنجرى مسئول یکی از تیمهای مشهد ارتباط داشت. طبق اظهارات این پزشک، حسن فرجودی در زیر شکنجه های ساواک روی تخت بیمارستان، با بدن سراسر کبود و سیاه شده و دست و پای شکسته، دچار ایست قلبی شده و از دست می رود" (۴۵). با توجه به موقعیت و اطلاعات فرجودی، موفقیت ساواک در کسب اطلاعات زنده از او در آن موقعیت بحرانی، که سازمان در پروسه ترمیم رهبری و تشکیلات خود بوده، می توانست نقطه پایانی برحیات سازمان گذاشته و تلاش ۶ ساله ساواک را برای نابودی کامل آن به نتیجه برساند. "حقیقت این است که افراد و امکانات مخفی سازمانی که حسن فرجودی ردهای قابل دسترس و زنده از آنها داشته بعد از دستگیری او متحمل ضربه ای نشده و سالم می مانند" (۴۶).

آقای نادری مدعی است که بر اساس اعترافات حسن فرجودی ساواک موفق به شناسایی کیومرث سنجرى، در مخابرات تلفن راه دور مشهد که منجر به کشته شدن او می گردد، میشود. اما دو روایت دیگری نیز از این حادثه در دست است. بنا به گواهی یکی از چریکهای مخفی باز مانده از آن دوره کیومرث سنجرى بر اثر یک تصادف به ترتیب زیر از بین می رود: "آن موقع ها رژیم سالی ۴-۳ روز در مشهد نوعی مانور راه می انداخت که شاید آسمش هم آمادگی برای مبارزه با خرابکاران- مضمونش یادم هست نه آسمش- بود. کیومرث در یکی از این روزها که برف و یخبندان سختی هم بود برای ارتباط گیری به مخابرات می رود روی پله های ۳- یا ۴ پله- که خیابان را به تلفن خانه وصل می کرد پایش سر می خورد و به زمین می افتد. کسانی اسلحه را به کمرش می بینند و می ریزند روی سرش و امکان حرکت را از او می گیرند، و کیومرث سیانورس را می جود. تصادف، همین قدر ساده و همین قدر هم غم انگیز. آن موقع رفقای علنی در مشهد زیاد بودند و می توانستند در این گونه موارد تحقیق کنند- که در مورد فرجودی هم کردند- و ما (سازمان) از طریق آنها از درگیری این رفیق مطلع شدیم..." (۴۷).

روایت دیگر به نقل از طهماسب وزیرى باز از چریکهای مخفی آن دوره حاکی است که "زمانی که کیومرث سنجرى برای استفاده از تلفن راه دور به مخابرات میرود، به دلیل مانور چند روزه ای که درحال اجرا بود، ظاهرآکسانی از کارمندان مخابرات بازرسی بدنی مشرتربانی که وارد مخابرات میشدند را بر عهده داشتند، تمرین میکردند. وقتی کیومرث سنجرى با این وضع روبرو میشود با عجله بر میگردد. این رفتار او مورد شک واقع شده و او توسط آنان دنبال میشود ولی درهنگام فراربه خاطر یخبندان در روی پله های مخابرات زمین میخوردودنبال کنندگان او بر سرش میریزند و..." (۴۸)

هم چنین ادعای ساواک در مورد این که، فرجودی بعد از اعزام به تهران و شمال و اصفهان و بعد هم مشهد، اطلاعاتی را از روابطی که با سازمان برقرار کرده به مأموران داده و آنها از این اطلاعات استفاده کرده اند، به دلایلی که فقط آقای نادری میتواند توضیح گر آن باشد مورد هیچ کنکاشی توسط او قرار نگرفته است. اگر حسن فرجودی اطلاعات واقعی مفیدی از ارتباطی گیریهای جدید خوددر مناطق نامبرده از اعضای سازمان در اختیار ساواک قرار داده بایستی آقای نادری با دسترسی به اسناد ساواک قادر می بود اثر و نشانی از این اطلاعات و سلسله اقدامات ساواک در مورد آنها و نتایج حاصله به خواننده عرضه کرده و تردیدی در این امر باقی نگذارد که الباقی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بعد از ضربه ۸ تیرکم یا بیش در چنگ ساواک گرفتار آمده و این دستگاه برنیروها و امکانات آن کنترل کامل داشت.

برای رسیدن بیک نتیجه معین و برابری لحظه ای، فرض را براین قرار میدهم که اسناد و نشانه ها و اطلاعات مورد اشاره ما در بالا یا کم شده و یا بین رفته و یا اینکه آقای نادری هیچ سندی در این موارد نیافته است. در اینصورت باید پرسید چرا علیرغم فعالیت نفوذی ساواک از طریق حسن فرجودی در تهران و اصفهان و شمال و مشهد برای نابودی باقیمانده چریکها، نه تنها روند بازسازی درونی صفوف ورهبری سازمان فدایی بدون وقفه ای جدی با سلامت و اطمینان نسبی ادامه می یابد، بلکه فعالیتها بیرونی آن نیز مجدداً با آهنگی آرام رو به گسترش میگردد؟

از هنگام دستگیری حسن فرجودی در ۱۰ دیماه ۱۳۵۵ تا خرداد ۱۳۵۶ تعداد افرادمخفی مرتبط با سازمان که به دست ساواک در گریهها کشته شدند ۱۱ نفر را به ترتیب زیر شامل میگردد که عبارت بودند از: خدابخش شالی (که احتمالاً در پروسه جدایی از سازمان و همراهی با گروه انشعابیون متمایل به حزب توده ایران بود)، ۲- کیومرث سنجرى، ۳- حسین چوچاقی، ۴- صبا بیژن زاده، ۵- بهنام امیری دوان، ۶- فردوس آقا ابراهیمیان، ۷- غزال آینی، ۸- سیمین پنجه شاهی، ۹- نسرین پنجه شاهی، ۱۰- عباس

هوشمندو ۱۱-رحیم خدادادی(که قطع رابطه بود). که از میان آنها دلایل قطعی ضربه به ۹ نفر از آنان مطلقا غیر مربوط با حسن فرجودی بوده است. تنها ضربات مربوط به کیومرث سنجر و شاید به درجاتی خدابخش شالی میتوانسته اند در حوزه اطلاعات او قرار داشته باشند که آنهم از طریق اعتراف زیر شکنجه میتوانسته است به دست آید.

تعداد چریکها ی مخفی فدایی که در تحت پوشش تیم های مخفی مرتبط با رهبری ومسولین وقت سازمان از حدود خرداد ماه ۱۳۵۶ تا آبان ۱۳۵۷(وقتی که ساواک توسط دولت دکتر شاپور بختیار منحل میشود) به دست مامورین ساواک در درگیریها از بین رفتند ۶ نفر را شامل میشود که عبارت بودند از ۱-علی میرابیون، ۲-عابد(احتمالا نام اصلی او غلامحسین بیگی بود)، ۳- سلیمان حاجی محله، ۴-رفعت معماران، ۵-یدالله سلسیلی، ۶-وکاظم غبرایی. دلایل ضربات ۴ نفر از این لیست که همان هنگام هم بر سازمان قطعی شده بود هیچ ربطی به هیچ عمل نفوذی ساواک نمیتوانسته داشته باشد. مضاف بر این هیچ یک از این افراد هم هیچ نوع رابطه مستقیم و غیر مستقیمی نمیتوانسته اند با حسن فرجودی دارا بوده باشند. دلایل ضربه سلیمان حاجی محله و رفعت معماران بنام هم همان گونه که قبلا توضیح دادیم کوچکترین ربطی به حسن فرجودی نداشته است. بنابراین حتی با پذیرش داستان ساواک، ضربات وارده به سازمان در این دوره نیز مطلقا مربوط به اطلاعات و فعالیت نفوذی فرضی حسن فرجودی بر علیه سازمان زیر نظر ساواک نبوده است. اگر آقای نادری بخواهد میتواند لیست فوق را در صورت عدم دقت تکمیل و مچ بنده را بخواهاند.

از این حقایق که بگذریم، باید از آقای نادری پرسید، کسی که حاضر میشود خود را برای کار نفوذی در اختیار ساواک قرار داده ومدتی در حدود یکسال در خدمت آن باشد چرا باید دوباره مخفی شده وبعدا هم در یک درگیری کشته شود؟ اگر واقعا چنین بوده باشد فقط یک پاسخ به آن میتوان داد وآن اجز این نیست که حسن فرجودی از همان ابتدای کار، یک بازی ماهرانه را برای دست به سرکردن ساواک و به شکست کشاندن نقشه آن در نفوذ به درون سازمان با موفقیت کامل به اجرا درآورده وبعدا هم تور مامورین را پاره و به قول نویسندگان بطور ناشناس کشته شده است.

در عین حال، هر چقدر زمان میگذشت این امکان بیشتر منتفی میشد که حسن فرجودی بتواند با هویت وموقعیت "رحیم-نام مستعار حسن" برای نفوذ به درون سازمان با افرادی مخفی ویا مسئولینی که با موقعیت وسابقه او آشنا قبلی داشتند وارد تماس شود. او از نظر این افراد دیگر کشته شده وخبرش در سطح تیمها وروابط مخفی به گوش همه رسیده بود. او به فرض تماس با سازمان، برای توجیه زنده ماندن خویش یا باید داستان پردازی میکرد و اگر هم میخواست دست ساواک را رو کند باید اصل ما چرا را برای سازمان فاش و نقشه خطرناک آنراختی میساخت. در هر دو صورت فوق، اولاً او بدون هیچ تردیدی در قرنطینه قرار میگرفت وثانیا متن وحاشیه چنین تماس ورویدادی به خاطر موقعیت حسن فرجودی در سازمان، هم در سطح مسئولین رهبری وقت وهم در سطح اعضای مخفی تیمها، بطور قطع برای انتقال تجربه وهوشیار باش و... منعکس میشد. در طول بیش از سه دهه، شاهدان زنده از سطح رهبری واعضای مخفی تیمها ی آنزمان به هیچ طریقی بر وقوع چنین امری در آن دوره گواهی نداده اند. البته آقای نادری هم چنان میتواند در خیالات خویش اصرار ورزد واین بار به جای حدس با قطعیت تمام بگوید که، پس حتما حسن فرجودی بطور ناشناس به زندگی عادی بازگشته است و ...

از سوی دیگر به فرض زنده ماندن فرجودی وهمکاری او با ساواک شاید امن ترین وعملی ترین روش برای ساواک این بوده که او را با هویت دیگری آنهم نه به دورن سازمان بلکه به حاشیه آن نزدیک کند و... ولی چنین روشی در کوتاه مدت الراما نمیتوانسته است منجر به تمام کردن کار سازمان با یک ضربه شود...

اما جنبه عجیب داستان آنجاست که ساواک، حسن فرجودی را با آن سوابق بعد از سیاهکل که بعد از یکی دو عملیات ابتکاری و زدن به جنگل برای پیوستن به چریکها که منجر به دستگیری اش می شود (ص ۷۷۷ کتاب)، و پیوستنش به سازمان بعد از آزادی از زندان و سپس احراز موقعیتی بسیار حساس به عنوان مسئول ارتباطات شاخه های سازمان تا قبل از دستگیری اش، بدون هیچ کنترلی از نزدیک، سر خود در تهران به امان خدا رها می کند تا به اصطلاح به درون سازمان نفوذ کند. و بالاخره این که، نویسنده کتاب هیچ سندی از تاریخ بازجوییها، دست خط و امضای اعترافات و تعهد نامه حسن فرجودی برای اثبات سناریویی که در اسناد ساواک عرضه شده است به دست نمی دهد.

اما چیزی که احتمال نزدیکی آن به حقیقت بیشتر از داستان پردازیهای مامورین ساواک وحدسیات نویسندگان، است، این است که فرجودی بعد از یک مرحله مقاومت شدید چند روزه و اطمینان نسبی از اطلاع وهوشیاری روابط سازمانی خود در مشهد از دستگیر شدن خود، ساواک را با اطلاعاتی که فاقد رد مستقیم از قرارها و افراد مسئول واعضای مخفی تیمها بوده، مدتی مشغول نگاه می دارد، وبعد هم به ترتیبی یا در زیر شکنجه ویا با صحنه ساواک ساخته دیگری در بیرون از زندان به دست مامورین شهید میشود.

اگر قرار بر بیان حدسیات نزدیک به واقع ونه خیالپردازیهای بی بنیاد باشد، باید قطعاً این احتمال را هم مورد تاکید قرار گیرد، که در ابتدای کار، این نه محمد رضا هدایتی (شخص همراه دستگیر شده حسن فرجودی) بلکه خود حسن فرجودی بوده، که در مراحل از بازجویی زیر شکنجه کشته میشود. منتها کاری که ماموران ساواک در مشهد، به خاطر حساسیت روسای خود به زنده نگه داشتن او داشته اند، آنها را وادار کرده که به جای اعلان مرگ فرجودی، محمد رضا هدایتی را به نام او جا بزنند و به روسای خود در تهران گزارش دهند که:"هدایتی خرابکار دستگیر شده در ۴۸ ساعت قبل به علت ناراحتی داخلی طبق تجویز پزشکی به وسیله سرم غذایی نگهداری می شد لیکن در شب گذشته به طور ناگهانی به حال اغما درآمد که به بیمارستان اعزام و درگذشت. برابر گواهی پزشکی علت بیماری وی بیماری داخلی تشخیص داده شده است. ضمناً نامبرده در گورستان بهشت رضا دفن گردید. شیخان" (۴۹)، و بعدا هم، در سر فرصت به دستکاری در اسناد بازجویی پرداخته و با ترکیبی از بازجوییهای دو نفر سناریوی مورد تاکید واطمینان آقای نادری را سرهم بندی کرده اند.

مگر همین نوع عملیات جنایتکارانه در طول سه دهه اخیر، به راحتی آب خوردن، از سوی دستگاه مخوف ترور وشکنجه وسرکوب حکومتی بر علیه مخالفین نظام، در ابعاد بسی فراتر نسبت به زمان شاه، به اجرا در نیامده است. آقای نادری که از نزدیک دستی بر آتش داشته اند، قاعدتاً باید بسی بیشتر از خوانندگان کتاب خویش به سهولت اجرا و ابعاد چنین جنایاتی اشراف داشته باشند.

در مورد صحت ادعای "شیخان" هم مبنی بر دفن رضا هدایتی در گورستان بهشت رضا، که دلالت بر مشخص بودن آدرس گور او تردید وجود دارد. ظاهراً سند دیگری از ساواک بر نامشخص بودن گور او دلالت دارد(۵۰). حال به سراغ دو سند زیر می رویم: (تاکید از من است):

"ساعت ۹ صبح روز ۱۶/۱۰/۵۵ یکی از اکیپهای مذکور به هنگام گشت زنی در خیابان طبرسی، به دو فرد جوان مشکوک می شود. با اقدام ماموران برای شناسایی، افراد مظنون دست به اسلحه می برند. در این درگیری یکی از ماموران مجروح می شود. اما محمد رضا هدایتی با خوردن سیانور اقدام به خودکشی می کند؛ ولی با انتقال سریع وی به بیمارستان، تحت درمان قرار می گیرد؛ و نفر دوم، سالم دستگیر می شود. او حسن فرجودی بود. فرجودی در روز دستگیری اعتراف می کند که همراه

همسفرش، تازه (صبح روز دستگیری) به مشهد رسیده و هنوز در جای مشخصی مستقر نشده است". (۵۱) "در تاریخ ۵۵/۱۰/۱۹ ساواک مشهد طی نامه شماره ۴۹۸۵ / ۱ ه به ساواک تهران گزارش می دهد: حسن فرجودی که علیرغم شکستن استخوان بر اثر تیر اندازی و خوردن سیانور تا این لحظه زنده مانده لیکن کوچکترین مطلبی اظهار ننموده و آخرین نظر کمیسیون پزشکی حاکی است به علت نخوردن غذا حال عمومی او با توجه به این که به وسیله سرم تغذیه می گردد رضایت بخش نمی باشد استنباط این سازمان این است که فرجودی اطلاعات بسیار زیادی از گردانندگان گروه در تهران و مشهد دارد لیکن تاکنون حتی از گفتن نام خود امتناع نموده است. تلاش این سازمان این است که حال مزاجی فرجودی تا حدودی بهبودی حاصل کند تا نسبت به بازجویی از وی اقدام شود زیرا هرگونه فشار به نامبرده امکان تسریع در مرگ او را دارد". شیخان. (۵۲). همان طوری که می بینیم، گزارش اول نشان دهنده سلامت کامل فرجودی در هنگام دستگیری است، اما در گزارش دوم، یعنی سه روز بعد، گفته می شود که حسن فرجودی نه تنها استخوان پایش بر اثر خوردن گلوله شکسته شده، بلکه سیانور هم خورده است و...

آقای نادری در صفحه ۷۸۸ چنین می نویسد: "هم چنین در نامه دیگری به تاریخ ۵۷/۳/۲۵ و به شماره ۷۲۰۶-۸۲/۳۱۲۳ از اداره کل سوم به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران، در باره حسن فرزند آقاجان شهرت فرجودی شماره شناسنامه ۱۷ لاهیجان متولد ۱۳۲۰ اعلام می کند..."

"آیا این اطلاعات با مشخصات واقعی حسن فرجودی منطبق است؟ در این مورد باید تردید کرد. به این نکته باید توجه داشت که اسم کوچک فرجودی حسن جان بوده است نه حسن، و نام فامیلی اش فرجودی لنگرودی، و محل تولدش لنگرود است نه لاهیجان. و... و بالاخره این که سن او حداکثر در هنگام دستگیری نمی توانسته بیش از ۲۶-۲۷ سال باشد ولی گزارش فوق اگر غلط چاپی منتفی باشد او را متولد ۱۳۲۰ یعنی ۳۶-۳۵ ساله معرفی کرده است؟" (۵۳)

و بالاخره این که از تاریخ ۱۳۵۵/۱۱/۲۵ که پرویز ثابتی به ساواک مشهد اطلاع می دهد که فرجودی را با افرادی که از مشهد به تهران برای آموزش می روند بفرستند تا تاریخ ۱۳۵۷/۳/۱ که یکی از ماموران اطلاع می دهد که فرجودی مخفی شده است، ظاهراً هیچ گزارشی از او در میان اسناد ساواک به دست نیامده است. یعنی به مدت حدود ۱۵ ماه تمام، ماموران از طریق فرجودی مشغول کار نفوذی و جمع آوری اطلاعات در مورد سازمان چریکهای فدایی بوده اند ولی حتی یک گزارش هم در این مورد، طبق گفته آقای نادری در پرونده های ساواک پیدا نشده است؟ حقیقتاً چگونه ممکن است که ساواک فرجودی را به مدت بیش از یکسال به حال خود رها کند تا او به کار نفوذی مورد خواست آنان مشغول شود، اما، حتی یک نمونه گزارش در مورد ثمرات کار او در اسناد ساواک وجود نداشته باشد. محمد کتابچی؛ منبع ساواک، با موقعیتی حداکثر در حد یک سمپات، در فاصله حدود یکسال، حداقل ۲۸ گزارش مشروح از جزئیات مناسبات خویش با افرادی که زیر ذره بین ساواک بودند به مسولین خود ارائه می دهد، ولی آقای نادری نمی تواند از فعالیتهای نفوذی حسن فرجودی با آن موقعیت حساس و وسعت اطلاعات، حتی یک گزارش در میان اسناد ساواک پیدا کند؟

حال پرسش این است: چرا این تناقضات و ابهامات در اسناد ساواک راه یافته است؟ آیا نویسنده کتاب، عامدانه به منظور خاصی دست در اسناد ساواک برده و آنها را به ترتیبی که آمد تحویل ما داده است؟ همانگونه که در بالا ذکر شد او اشتباهی یکی از ماموران ساواک را در گزارش تاریخ دقیق دستگیری حسن فرجودی به عنوان نشانه ای از حضور ذهنی خود، به رخ خواننده می کشد ولی در مورد تناقضات آشکار ذکر شده در اسناد فوق که در یک زمان واحد فرجودی هم سالم دستگیر می شود و هم در عین حال مورد اصابت گلوله واقع شده و سیانور می خورد، سکوت کامل اختیار می کند؟ آیا در فاصله زمانی مابین اسناد فوق حلقه های گمشده ای وجود دارند که می تواند تناقضات پیش گفته را روشن کند ولی آقای نادری به دلایلی آنها را از ما پنهان می کند؟

البته این امر در عالم فرض کاملاً محتمل است که آقای نادری واقعا اسنادی در این موارد نیافته باشند، اما ایشان علیرغم ادعای پژوهشگری، در عالم واقع ترجیح داده اند دریافت خود از کل قضیه را صرفاً براساس بخشی از اسناد ساواک که در مورد حسن فرجودی وجود داشته گزارش کنند و خاطر مبارک راباوارسی و نشان دادن تناقضات درونی و مغایرت آنها با واقعیات بیرونی، آورده نکنند که مبادا کفه ترازوی موسسه پژوهش چند گرمی به نفع چریکهای زمان شاه سنگین تر شود.

۳- محمد کتابچی همکار ساواک در حاشیه سازمان

طبق اسناد مندرج در کتاب، ساواک موفق می شود همکاری شخصی که آقای نادری او را به نام م.ک معرفی کرده و نیز دوست مشترک مسرور فرهنگ و یوسف قانع خشک بیجاری، از اعضای مخفی سازمان بوده را، جلب و برای پیدا کردن رد آنها، روی او برنامه ریزی کند. نویسنده می کوشد با استفاده از گزارشات این منبع به ساواک و رهنمودهای متقابل ماموران به او، با ایجاد فضایی مناسب خواننده را متقاعد سازد که ساواک توانسته در درون سازمان نفوذ کرده و بر "کلیه فعالیتهای آن اشراف" پیدا کند، تا جایی که بخشی از رهبری آن نیز از "منابع ساواک" تامین می شدند.

نویسنده، اولین گزارش محمد کتابچی به ساواک را، ۱۲ دی ماه سال ۱۳۵۴ قید می کند. (۵۴). اما او علیرغم دسترسی به اسناد در مورد سوابق افراد نفوذی، و... بر آن نیست که خواننده را در مورد هویت یک عامل ساواک، تاریخ و پروسه جلب او مطلع سازد. او می داند که م.ک کیست، پیشینه سیاسی او چیست و چه مناسبات خانوادگی با خانواده مسرور فرهنگ داشته و چگونه با مسرور فرهنگ و یوسف قانع و منوچهر گلپور همکلاسی و هم دانشکده و دوست بوده و اکنون کجاست. علیرغم همه اینها، او مدعی می شود که: "اسناد موجود به درستی نشان نمی دهند که آیا یوسف قانع این فرد را می شناخته و یا این که از طریق گلپور با او آشنا شده بود." (۵۵) و "دانسته نیست که او به چه نحوی و چه زمان با این فرد [منبع] آشنا شده است؟" (۵۶) همین راز داری تعبدانه و هدفمند آقای نادری در حفظ اسرار ساواک در مورد دلایل ضربات وارده بر رهبری سازمان در تیر ماه ۱۳۵۵ یعنی واقعه ای مربوط به حدود ۳۳ سال پیش را، هم به وضوح مشاهده می کنیم (۵۷). شواهد موجود در مورد فعالیت محمد کتابچی به نفع ساواک، بر این امر دلالت دارد که، تعداد گزارشهای او به ساواک بیشتر از آن چیزی بوده که ما در کتاب مشاهده می کنیم.

مجموعه گزارشهای او در کتاب چیزی در حدود ۲۸ مورد را شامل می شود. (از شکل و شیوه ارتباطات او با ساواک اطلاعاتی در کتاب ارائه نشده) ۱۵ مورد از این ملاقاتها در محدوده زمانی ۱۲/۱۰/۱۳۵۴ (۴ روز قبل از کشته شدن مسرور فرهنگ و فرار یوسف قانع در گرگان) تا ۲۰/۰۹/۱۳۵۵ با منوچهر گلپور (سمپات سازمان و دوست مسرور فرهنگ و یوسف قانع) بوده است. ۵ مورد آن با حسن زهتاب در فاصله ۲۶/۰۸/۵۵ تا ۰۷/۱۰/۵۵ (۵۸) و حداقل بیش از سه مورد آن با ملیحه زهتاب (به اضافه ملاقاتهای گاه به گاهی برای اجاره خانه برای ملیحه) از ۳۰/۰۹/۵۵ تا احتمالاً بهمن یا اسفند ماه سال ۵۵ بوده است (۵۹). سهم یوسف قانع از ملاقاتهای ۲۸ گانه فوق هم ۴ مورد بوده است. تاریخ گزارشات مربوط به این ملاقاتها ۳۰/۱۰/۵۴، ۱۱/۱۱/۵۴، ۱۱/۱۱/۵۴ و آخرین آن ۲۸/۱۲/۵۴ قید شده اند (در مورد عدم وجود قرارهای حضوری بین یوسف قانع از یکسو و

منوچهر گلیور و احتمالاً خود محمد کتابچی از سوی دیگر، از فروردین ۱۳۵۵ تا کشته شدن یوسف قانع باید تردید کرد. این امکان که اخبار و گزارشهای مربوط به این قرارها به منظور استتار حقایقی که ممکن بوده با سناریوی مورد دلخواه آقای نادری و افراد ما فوق او در مورد عمق کار نفوذی مورد ادعایی آنها در سازمان، در تضاد بوده باشد، به هیچ وجه منتفی نیست). نویسنده کتاب می گوید: "پس از ضرباتی که به دسته شمال چریکها وارد شد، خشک بیجاری توانست از آنجا بگریزد. وی که ارتباطش با گروه قطع شده بود نزد یکی از سمپانتهای خود به نام منوچهر گلیور، دانشجوی دانشکده پلی تکنیک می رود. گلیور نیز او را به یکی از دوستانش معرفی نمود تا نسبت به اختفای وی اقدام کند. دست بر قضا، این دوست گلیور به نام [م. ک] با شماره ۱۰۰۲۸ منبع ساواک بود. اسناد موجود به درستی نشان نمی دهند که آیا یوسف قانع این فرد را می شناخته و یا این که از طریق گلیور با او آشنا شده بود" (۶۰ و ۶۱ و ۶۲).

آقای نادری می کوشد با کلی گویی و سانسور اسناد مربوط به کنترل، مراقبت و تعقیب یوسف قانع، نقش و سهم واقعی اطلاعات محمد کتابچی در ضربه به رهبری سازمان در ۸ تیر ۱۳۵۵ را پنهان کند. او می گوید "پیشتر به نحوه کشف و لو رفتن خانه مهر آباد جنوبی اشاره کردیم. اگر کمیته مشترک نمی توانست از طریق تعقیب و مراقبت خانه علی رحیمی، نسترن آل آقا و رضا یثربی به سرخ دست یابد؛ حتما می توانست از طریق یوسف قانع خشک بیجاری آنجا را بیابد..." (۶۳). اما او اطمینان چندانی به قطعیت این ادعای خود ندارد. شاید ریشه واقعی این احساس نویسنده به گم شدن او در میان انبوه گزارشهای مربوط به این ماجرا باشد. اما او قطعاً به اسناد مربوط به جزئیات پروسه ردگیریهای ساواک از اعضای سازمان، که منجر به کشف خانه مهر آباد جنوبی شد، دسترسی داشته است تا بتواند با قطعیت، جزئیات کامل نحوه رسیدن ساواک به خانه مهر آباد جنوبی را با خوانندگان خود در میان بگذارد. ولی او از این امر آشکارا اجتناب می کند. چرا؟ شاید او مجاز به برملا کردن اطلاعات مربوط به ضربات ۸ تیر نبوده است؟ چون در هر صورت و به هر ترتیب ممکن، باید این ادعا میتوانست طرح شود که ساواک توانسته بود به درون سازمان فدایی رخنه کرده و "برکلیه فعالیتهای آن" از جمله امکانات و ارتباطات و مخفیگاههای رهبری آن اشراق داشته باشد.

نشانه های متعددی برای بد بینی در این مورد در دست است. اولین آن، فقدان هر گونه سندی از ساواک در مورد کم و کیف ردگیریهای مربوط به یوسف قانع خشک بیجاری در کتاب است. دسترسی نویسنده به متن مکالمات تحت کنترل ما بین فدائیان و گزارشهای تیمهای تعقیب و مراقبت کمیته مشترک، امری محتمل است که در چندین مورد هم مورد استفاده او قرار گرفته است. طبق اسناد کتاب، یوسف قانع خشک بیجاری در تاریخ ۵۵/۱/۲۷ به منوچهر گلیور تلفنی اطلاع می دهد که رابطه او با سازمان برقرار شده است. با فرض کنترل و پیگیری ردهای مربوط به او توسط ساواک، حداقل حدود دو ماه طول کشیده تا آخرین پناهگاه او در مهر آباد جنوبی مورد شناسایی و حمله قرار گیرد. از گزارشهای ماموران واحدهای تعقیب و مراقبت (که قاعدتاً باید بسیار دقیق و برای استفاده های بعدی با جزئیات کامل همراه باشد) در پی گیری ردهای او که ممکن بود ساواک را به کشف خانه مهر آباد جنوبی رهنمون شود، هیچ اثری در کتاب نیست که بر اساس آن بتوان با قطعیت، ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ را نتیجه کار اطلاعاتی محمد کتابچی اعلام کرد. اگر چنین رابطه مستقیمی بین گزارشهای محمد کتابچی و ضربه فوق وجود داشت، دیگر چه نیازی به طرح ادعاهای متناقض و داستان پردازیهای طولانی از گزارش ملاقاتهای عامل نفوذی ساواک با سوژه های مورد نظر در متن اصلی کتاب بوده است. نویسنده در عوض به راحتی می توانست ادعای خود را بر اساس این گزارشها مستدل کرده و هیچ جای تردیدی در این مورد برای کسی باقی نگذارد که رد اصلی ضربه ۸ تیر نتیجه کار محمد کتابچی، همکاری ساواک بوده است. اگرچنین نبوده چرا نویسنده علیرغم اطلاع از گزارشهای ساواک در مراقبت از یوسف قانع، هیچ سندی را در این رابطه عرضه نکرده است؟

دلیل دیگر، فقدان هرگونه گزارشی از ساواک در کتاب، در مورد پروسه کشف خانه مهر آباد جنوبی از طریق تعقیب و مراقبت، کنترل تلفنی و یا آن گونه که ساواک از آن با "کاراطلاعاتی نفوذی" یاد کرده، می باشد. پرسش این است که چرا نویسنده، تنها به این بسنده می کند که پرونده مربوط به ردگیریهای ساواک که منجر به ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ شد را با یک گزارش ساواک در مورد حمله به خانه مهر آباد جنوبی و یکی دو اشاره گذرای دیگر، ببندد؟ دلیل بعدی، اطلاعی است از نویسنده کتاب که طبق آن "پیش از کشته شدن نسترن آل آقا، کمیته مشترک تماس او را با فردی به دست آورد که بعد از کشته شدنش معلوم شد رضا یثربی است. با تعقیب رضا یثربی، خانه ای در مهر آباد جنوبی کشف گردید" (۶۴).

بدون اینکه بخواهیم در مورد درجه صحت احتمال فوق وارد قضاوت شویم، معلوم نیست این نتیجه گیری بر چه اساسی استوار است، چون هیچ سند و فرینه ای در این مورد از ساواک در کتاب عرضه نشده است؟ مثلاً این چه اطلاعاتی بوده که طبق گفته آقای نادری، پیش از کشته شدن نسترن آل آقا ماموران را به کشف رد رضا یثربی و از طریق او به خانه مهرآباد جنوبی راهنمایی کرده است؟ محتوی این اطلاعات به دست آمده به چه ترتیبی بوده که برای ساواک در آن هنگام معلوم نشده که آن رد متعلق به یثربی می باشد و تنها بعد از کشته شدن او، به هویتش پی برده است؟ شاید هم مربوط کردن ضربه مهر آباد جنوبی به یثربی بطور ساده حدسیات خود آقای نادری باشد؟

اما در مورد اینکه آیا محمد رضا یثربی کانال انتقال رد به خانه مهر آباد جنوبی بوده یا نه، بدون دسترسی به اسناد ساواک و بررسی موشکافانه آنها نمی توان به نتیجه قطعی رسید. اطلاعات در دسترس ما برای نزدیک شدن به حقیقت ماجرا و نه پاسخ قطعی به آن، نشان می دهد که محمد رضا یثربی به دو خانه تیمی یکی در منطقه نظام آباد تهران و دیگری در همان منطقه مهر آباد جنوبی در آستانه ضربه ۸ تیر رفت و آمد داشته است. او در حدود اواخر خرداد ۵۵ در خانه نظام آباد بوده و شب ۷ تیر هم از خانه دوم به خانه مهر آباد جنوبی رفته است. هر دو این خانه ها بعد از ضربه به خانه مهر آباد جنوبی سالم ماندند. علاوه براین، چند نفر از کسانی که در فاصله اوایل خرداد و ۸ تیر با یثربی قرار اجرا کرده اند، با تمام روابط پیرامونی خود از ضربات جان سالم به در بردند (۶۵).

اخیراً، خبری در مورد سر نخ ضربات ۸ تیر در کتابی به اسم "Presians Eminent" که به زبان انگلیسی توسط دکتر عباس میلانی منتشر شد، درج شده است. به جزئیات این خبر هم باید با احتیاط نزدیک شد و در فرصت دیگری آنرا از نزدیک بررسی کرد. در این کتاب، سرخ ضربه ۸ تیر، رسیدن ساواک به یک تلفن عمومی مورد استفاده حمید اشرف در مهر آباد جنوبی و سپس کنترل منطقه که به کشف خانه مهر آباد جنوبی منجر می شود، مربوط شده است. گرچه او ذکری از منبع خبر خود به دست نمی دهد، اما تحقیقی که در این مورد صورت گرفت، معلوم کرد که منبع خبر او پرویز ثابتی است (۶۶). شاید آقای ثابتی در خاطرات خود که گفته می شود کتابی دو هزار صفحه ای خواهد بود (۶۷)، بر همقطاران حاضر خود در وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی پیشی گرفته و پرده برداری از برخی رازهای سر به مهر آن ایام خونین را به نام خود ثبت کند.

ما قبلا دیدیم که نویسنده کتاب مدعی شد: "که چگونه نیروهای امنیتی گام به گام به آنان نزدیک شدند و دور نبود که اعضای رهبری، یکسره از منابع ساواک تعیین گردند." (۶۸) و اگر انقلاب اسلامی به نجات سازمان نمی آمد سر نوشت تشکیلات تهران حزب توده در انتظار سازمان بوده است. ما در این جا سندی از ساواک را پیش روی خواننده می گذاریم و سوالهای خود را از نویسنده کتاب پی می گیریم (تاکید از ماست):

"نظریه ۲۸۱-شنبه قبلا با مسرور فرهنگ و یوسف قانع خشکیجاری، از اعضای مسلح گروه چریکهای به اصطلاح فدایی خلق ارتباط داشته و قرار الحاق به گروه را گذاشته بود، لیکن به علت معدوم شدن دو نفر مذکور این عمل به تعویق افتاده است. مشارالیه به دنبال آموزشهای بعدی ارتباط خود را با عناصر مرتبطش منجمله منوچهر گلپور و الهه رئیس دانا همچنان ادامه و از حدود یک ماه قبل نیز، دکتر حسن زهتاب که خود از اعضای آشکار گروه بوده رابطه برقرار و نتیجه این ملاقاتها منجر به ارتباط با ملیحه زهتاب (همسر مسرور فرهنگ و عضو مخفی گروه و خواهر حسن زهتاب) گردیده است، استدعا دارد امر و مقرر فرمایید به منظور جلوگیری از هر حادثه احتمالی به اکیپهای گشتی کمیته دستور داده شود تا هنگام اجرای ملاقات شنبه با سوزه مورد بحث از گشت زنی در مناطق مذکور خودداری نمایند." (۶۹)

سند فوق نکته پر اهمیتی را برای ما آشکار می سازد. این سند نشان می دهند که ساواک در نفوذ دادن محمد کتابچی به درون سازمان نا موفق بوده است. ساواک دلیل عدم موفقیت خود را در این مورد "معدوم شدن" مسرور فرهنگ و یوسف قانع خشک بیجاری ذکر می کند و می گوید که عمل نفوذ به درون سازمان به همین دلیل به تعویق افتاده است.

اما، ما یک پرسش مهم دیگر هم از نویسنده کتاب داریم: چرا ساواک از عوامل نفوذی دیگری که بنا به ادعای او در درون سازمان، علی الخصوص بخشی از رهبری آن جا خوش کرده بودند، برای وصل مجدد رابطه محمد کتابچی با سازمان، استفاده نمی کند؟ ساواک به راحتی قادر بوده یکی از این عوامل خود در رهبری سازمان را، در مسیر یکی از افرادی که پیرامون محمد کتابچی هستند و یا خود او قرار داده و بر تعداد نفوذیهای خود در درون سازمان و کنترل موثرتر آن بیفزاید؟ اما قضیه درست برعکس این روال پیش می رود و ساواک به هر دری می زند تا از طریق روابط پیرامونی محمد کتابچی، بعد از ضربات ۸ تیر، ردی از سازمان به دست آورد اما به هر دلیلی موفق نمی شود و ناکام می ماند؟

-در کتاب آقای نادری، آخرین گزارش محمد کتابچی به ساواک ۵۵/۱۱/۲۹ قید شده است (۷۰). بعد از این تاریخ، هیچ گزارش دیگری از او در کار نبوده و معلوم نیست که سر نوشت رابطه او با ساواک به کجا ختم شده است. ولی نویسنده می کوشد این خلا را به هر ترتیبی استتار کند. او می گوید از آنجایی که مدارک کافی در زمینه حضور عوامل ساواک در درون و رهبری سازمان ارائه شده، دیگر نیازی به ارائه اسناد بیشتر نیست (۷۱). امتناع او از ارائه گزارشهای بعد از تاریخ ۵۵/۱۱/۲۹ محمد کتابچی برای به نتیجه رساندن بحثی که باز کرده بسیار معنی دار است؟ اگر این گزارشها موید ادعاهای او بوده اند، پس چرا از خوانندگان دریغ شده اند؟ آیا این امتناع، به این دلیل نبوده است که ساواک نتوانسته از طریق محمد کتابچی به جایی برسد و رابطه گیری ملیحه زهتاب با سازمان هم در مراحل بعدی به ترتیبی نبوده که بتواند مورد بهره برداری ساواک قرار گیرد؟ آیا همین حقایق نبوده اند که نویسنده کتاب را نا خواسته واداشته، که عاجزانه وناخواسته اعتراف کند: "طی سالهای ۵۵ الی ۵۷ بیشترین ضرباتی که ساواک بر چریکهای فدایی خلق وارد آورد از رهگذر همین گشتهای خیابانی کمیته بود که البته گه گاه متهمان نادمی را نیز به همراه داشتند." (۷۲)

حقیقت این است که هیچ سند و شاهدهی هر چند کم اهمیت که نشان دهنده عضویت محمد کتابچی در سازمان باشد، در کتاب عرضه نشده است. چنین شواهدی وجود خارجی ندارند. در بهترین حالت شاید بتوان موقعیت او را به سمپاتی تشبیه کرد، که ممکن بود در صورت طی کردن یک پروسه قابل قبول برای سازمان، به عضویت در آن پذیرفته شود. گزارشهای مندرج در کتاب حاکی است که یوسف قانع بعد از آخرین قرارش با او در ۵۵/۱۲/۲۸ دیگر به سراغ وی نرفته است. و از این تاریخ تا ضربات ۸ تیر ۱۳۵۵، اگر هیچ گزارش سانسور شده ای از تماس مجدد یوسف قانع با محمد کتابچی موجود نباشد در این صورت می توان گفت که او تنها به عنوان یک امکان موقت مورد مراجعه یوسف قانع در یک شرایط اضطراری قرار گرفته بوده و نه به عنوان کاندید عضویت در سازمان... تعبیری از قبیل "عضو آشکار" در گزارشهای ساواک نه تنها برای جا زدن او به عنوان عضو سازمان فاقد هر نوع مبنایی است.

ج- اغتشاش و دستکاری در اسناد و رفرنسها

در هر پژوهش در اسناد تاریخ گذشته، تفکیک دریافتهای پژوهشگر از مدارک و شواهد مورد استناد، عدم برخورد گزینشی با شواهد عینی، امانت داری در هنگام تلخیص اسناد مورد رجوع و تذکر و توضیح خلاصه برداریهای انجام شده، و ممکن کردن دسترسی خواننده به عکس و تصویراصل اسناد... الفبای کار تحقیق در ناشناخته هاست. بدون رعایت این بدیهیات، سندیت ادعاها و صحت نتایج حاصله، محل سوء ظن و غیر معتبر است. بر این نوع سیاهه کاریها، هر نامی را بسته به اهدافی که نویسنده دارد می توان گذاشت جز یک کار تحقیقی دارای ارزش ماندگار. بر این اساس کار آقای نادری هم در بهترین حالت کاری در همین ردیف هاست، که تا کنون دهها نمونه از آن در کشور، برای اثبات اصالت وحقانیت وارجحیت نظم مستقر با سوء استفاده های کلان از داراییها و ثروت عمومی کشور، منتشر شده است. البته از انصاف به دور خواهد بود اگر اضافه نکنیم که علیرغم تمامی ایرادهای موجود، کتاب آقای نادری قطعا میتواند پادشاه یک چشم شهر کوران شود.

ما در این بررسی خود فقط در حدود ۸۰ صفحه از کتاب ۸۳۱ صفحه ای (بدون در نظر گرفتن پیوستها) یعنی تقریبا یک دهم کتاب را مورد بررسی قرار داده ایم. از نظر رعایت الفبای پیش گفته توسط آقای نادری، با شرمندگی باید به ایشان توصیه کرد که یکبار دیگر خود را برای اخذ نمره قبولی آماده کنند.

از میان ۵۰ و اندکی رفرنسی که مورد رجوع ما بوده اند، نویسنده حداقل در ۲۵ مورد (بیش از ۵۰٪)، نظریات و تعبیری صرفا شخصی ارائه داده اند که به خاطر فقدان علامت گذاری، تفکیک آنها از اسناد مورد استفاده او را با دشواری روبرو ساخته است. ایشان حداقل در ۱۲ مورد، آدرس هیچ ماخذی را برای اقوال و عباراتی که مربوط به اسناد معینی هستند، معرفی نکرده اند. ۱۱ مورد از استنادات ایشان خلاصه شده اسنادی هستند که ما هیچ راهی برای اطمینان از امانتداری او در بازگویی صحیح و دقیق آنها نداریم. ما به طور مکرر به عبارات و صفحاتی از اسناد مورد استفاده آقای نادری بر می خوریم که نه به درستی معلوم هستند نقطه شروعشان کجاست و نه روشن است که بخش یا قسمتی از اسناد معین هستند... (گرچه بقیه بخشهای کتاب مورد بررسی این نوشته نبوده اند اما با اندکی دقت می توان موارد پیش گفته را کم یا بیش در کل کتاب مشاهده کرد). خواننده این سطور می تواند به رفرنسهای مورد استفاده این نوشته در پاورقی رجوع و مصادیق ایرادات فوق را شخصا مشاهده کند. در موارد عدیده ای گزارشها و اسناد مربوط به موضوعات مورد بحث، فاقد توالی منطقی بوده و فضاهای خالی متعددی در

آنها قابل مشاهده است. من در این جا فقط به ذکر چند نمونه بسنده می کنم (تاکیدات از من است):

- گزارشی از محمد کتابچی حاکی است که، حسن زهتاب اولین قرار را بین منبع ساواک و ملیحه زهتاب در خیابان کاج برای ساعت ۱۷۳۰ روز چهارشنبه ۵۵/۱۰/۱ از میدان گلها به طرف خیابان آریامهر فیکس می کند (۷۳).

اما نویسنده در صفحه بعدی خبر می دهد که: "بالاخره قرار می شود که ملیحه زهتاب ساعت ۱۸ روز ۵۵/۱۰/۶ در خیابان بهبودی به دیدن منبع برود" (۷۴). از گزارشات محمد کتابچی که اغلب با جزئیات دقیق همراه است معلوم نیست چه وقت و چگونه، زمان و محل این قرار عوض شده است؟

بالاخره، یک صفحه بعد نویسنده، خبر عجیبی به ما می دهد و می گوید: "ملیحه زهتاب بار دیگر در ساعت ۱۷/۳۰ روز ۵۵/۹/۳۰ در خیابان کاج، بین تخت جمشید و شاهرضا با منبع قرار ملاقات می گذارد؟ وقتی او قید "باردیگر" را به کار می برد خواننده انتظار دارد که تاریخ این قرار منطقی بعد از قرار می دهد. اما ناگهان، معجزه ای رخ می دهد و قرار دوم ۷ روز زودتر از قرار اول در تاریخ ۵۵/۹/۳۰ اجرا می شود (۷۵)؟

- در گزارشات مربوط به تماس یوسف قانع با گلپور، هیچ نشانه ای مبنی بر تماس حضوری آنان با یکدیگر در بعد از شروع سال ۱۳۵۵ وجود ندارد. علیرغم این به ما گفته می شود که "بار سوم، در تاریخ ۵۵/۳/۲۶... گلپور و منبع ملاقات می کنند و گلپور به وی اظهار می دارد که «الهه اصرار دارد وی در جشن عروسی ان دو حضور داشته باشد.» زیرا الهه می خواهد او را با یکی از دوستانش به نام اختر میرزایی که گویا پدر و سه برادرش در آلمان شرقی زندگی می کنند، آشنا سازد. منوچهر گلپور گفت: «گویا اخباری را که الهه می داده موجب شگفتی او و حتی یوسف قانع شده که از طریق اختر میرزایی کسب شده است.» (۷۶) معلوم نیست که یوسف قانع چگونه شگفتی خود را در مورد اخباری که اختر میرزایی می داده با گلپور در میان گذاشته است؟

- "منبع مذکور، مدتی بعد گزارش می دهد، در بعد از ظهر روز جمعه ۵۵/۴/۱۱ جشن عقد و عروسی گلپور با الهه رییس دانا در منزل دایی همسر انجام شد، او توانست با منیره نورایی و اختر میرزایی ملاقات کند لیکن فرصتی جهت بحثهای تئوریک به وجود نیامد" آقای نادری در پاورقی مربوط به این سند ساواک ضمن ذکر ماخذ این گزارش، قید می کند که "تاریخ رسید خبر به رهبر عملیات محل ۲۵/۳/۲۷ (۱۳۵۵)" می باشد.

با کمال تعجب، همانگونه که می بینیم تاریخ حضور منبع ساواک در جشن عروسی ۵۵/۴/۱۱ می باشد و اما تاریخ رسید خبر به دست رهبر عملیات محل حدود ۱۴ روز زودتر از جشن عروسی در ۲۷/۳/۱۳۵۵ قید شده است (۷۷).

- گزارش دیگر مربوط است به ملاقات حسن زهتاب برادر ملیحه زهتاب همسر مسرور فرهنگ. حسن زهتاب در ساعت ۱۸ روز ۵۵/۸/۲۶ در مقابل سینما آتلانتیک با منبع ملاقات می کند. زهتاب برای منبع توضیح می دهد، پس از آن که خدمت وظیفه اش در خرداد ماه پایان پذیرفت به تهران آمده و برای طی دوره تخصصی در بیمارستان فیروزگر مشغول کار شد و در حال حاضر نیز در بیمارستان روانی چهارم آبان واقع در خیابان جمالزاده مشغول کار می باشد. زهتاب به منبع می گوید، بسیار تلاش کرد تا از طریق منبزه فرهنگ خواهر مسرور و کریم رحیمیان دایی مسرور با مسرور تماس بگیرد. منبع نیز از تلاشهای خود برای تماس با زهتاب و کسب اطلاع از وضعیت ملیحه با او سخن می گوید. این گفتگوها با صحبت در باره مسایل سیاسی ادامه می یابد (۷۸).

باز آقای نادری در پاورقی کتاب ضمن قید ماخذ گزارش به ما خبر می دهد که گزارش کم و کیف و محتوی اجرای قرار فوق در تاریخ ۲۵/۴/۱۴ (۱۳۵۵)، به دست رهبر عملیات محل رسیده است، یعنی ۴ ماه و ۱۲ روز زودتر از اجرای خود قرار؟؟؟

- در پاورقی صفحه ۶۸۱ کتاب ماخذ یک سند به این ترتیب قید می شود: "یوسف قانع خشک بیجاری، همان، ص ۱۱۳، و سپس در صفحه ۶۸۲ یعنی یک صفحه بعد، ماخذ در پاورقی به ترتیب زیر است:

"یوسف قانع خشک بیجاری، همان، از ۳۱۱ ک." "برخواننده معلوم نیست که آیا این، ۳۱۱ همان اداره کل سوم ساواک است و یا شماره صفحه ماخذ سند است، که در این صورت شماره صحیح صفحه منطقی باید ۱۱۳ باشد و نه ۳۱۱. چون هر دو خبر و گزارش مورد اشاره در دو صفحه پشت سر هم کتاب، مربوط به جریان یک ملاقات واحد مابین منبع ساواک و گلپور می باشد (۷۹ و ۸۰). در عین حال روشن نیست، این حرف "ک" که بعد از رقم ۳۱۱ آمده، دیگر چه صیغه ایست که در این جا به همان رفرنس قبلی اضافه شده است؟ آیا منظور م.ک است؟ کتاب است؟ کمیته مشترک است و...؟

- نویسنده در ص ۶۴۶ می نویسد که "حمید اشرف شجاعت آن را نداشت که با روایت صادقانه این واقعه در جزوه "پاره ای از تجربیات جنگی چریکی در ایران"، این جنایت را به نام خود ثبت کند؛..."

ما در این جا، از این نکته می گذریم که نویسنده کتاب شاهدهی برای معتبر کردن ادعای خویش ارائه نمی دهد و می کوشد دلیل این امتناع خود را از خواننده پنهان نگهدارد، اما آن چه مورد توجه ما در این جاست اشاره نویسنده به جزوه ای به نام "پاره ای از تجربیات جنگ چریکی شهری است" که طبق اشاره او طبیعتا باید در فاصله ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ تاریخ کشته شدن شایگانها در تهران نو و فرار حمید اشرف از چنگ مامورین کمیته مشترک و پلیس تا درگیری ۸ تیر ۱۳۵۵ که منجر به از بین رفتن شورای رهبری سازمان از جمله حمید اشرف می شود، نوشته شده باشد. نویسنده علیرغم گرفتن پز عالی اشرف کامل بر همه امور مربوط و نامربوط با حیات درونی "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" از ارائه هر گونه رفرنسی برای تدوین چنین جزوه ای توسط حمید اشرف در این فاصله سکوت میکند. خوب در این صورت طبیعی است که سوال شود، اگر حمید اشرف می خواست به فرمایش جناب نادری عمل کند، چگونه می بایست و می توانست وقوع آن را در تاریخ ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ در جزوه ای که مدتی طولانی قبل از این واقعه نوشته بود، ثبت کند؟ بعید است دلیل چنین مغلطه ای بی اطلاعی آقای نادری از تاریخ تدوین جزوه فوق باشد؟ شاید آقای نادری پاره جدیدی "از تجربیات جنگ چریکی شهری" به قلم حمید اشرف در دست دارند ولی فعلا ترجیح میدهند آن را با خوانندگان خود در میان نگذارند؟

- حد اقل در یک مورد ما با دستکاری در نام یکی از چریکهای فدایی روبرو هستیم. این نمونه مربوط به "فاطمه حسینی" از شهیدان درگیری در خانه مهر اباد جنوبی در ۸ تیر می باشد. لیستهایی که تاکنون توسط سازمانهای مختلفی فدایی منتشر شده، و هم چنین کیهان هوایی چهارشنبه ۱۶ تیرماه ۱۳۵۵ که لیست فداییان کشته شده در خانه مهر اباد جنوبی را منتشر کرده است، همگی این نام را "فاطمه حسینی" ذکر کرده اند. اما آقای نادری در صفحه ۶۹۵ کتاب خود، بزرگوارانه یک حرف عین (ع) به بعد از فاطمه اضافه کرده و بدین ترتیب درجه روحانی رفیق شهید ما را بعد از ۳۳ سال به منذلت رفیع "علیه السلام" مرتبت فرموده اند. و...

سخن آخر

هدف اصلی این بررسی، نگاهی از نزدیک به ادعاهای "کتاب" در مورد نفوذ و حضور ساواک در درون تشکیلات و رهبری سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در فاصله سالهای ۱۳۵۷-۱۳۵۰ بوده است. ما در این بررسی کوشیدیم، گام به گام رد عناصر نفوذی ساواک را بر اساس اسناد منتشر شده خود آن، در درون سازمان ردیابی کنیم، اما هر چقدر بیشتر گشتیم، کمتر یافتیم. ادعای کاتب محترم، در مورد حضور منابع ساواک در درون تشکیلات و خصوصاً رهبری آن از اساس بی بنیاد است. هم‌انگیزه و هم‌روش نویسنده در اثبات این ادعا، از هرنوع نرم شناخته شده و معتبر یک تحقیق بی طرفانه تهی است. "کارشناسانی" که کوشیده اند مضامین پر شبهه این کتاب را در فرم یک تحقیق تاریخی عرضه کنند، حتی از برآمدی تا سطح یک نیمه محقق مبتدی هم بازمانده اند. بدون اغراق، کلیت این سیاهه فاقد ارزش ماندگار در بررسی تاریخ گذشته ما خواهد بود.

هدف چند وجهی موسسه ناشر از نشر چنین آثاری، نه پرتوافکنی بر نا گفته ها و ناروشنیها و تاریخ گذشته گرایشهای مختلف فکری و سیاسی کشور، بلکه آشکارا، خوارکردن همه این جریانات (از جمله جنبش فدایی) و میراث و باز ماندگان گونه گون امروزی آنها، نابودی معنوی و فکری شخصیتها و از دست رفتگان آنها، و... برای توجیه مستقیم و غیر مستقیم اصالت و حقانیت نظام استبداددینی مستقر در کشور است.

پایان
الف. جیلو

پانویس ها

- ۱- چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، محمود نادری، تهران، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بهار ۱۳۷۸.
- ۲- از مدتی پیش پیشنهادی از سوی بعضی از اعضای سابق فدایی برای تدوین یاد مانده های آن دوره مطرح شده بود. در تابستان سال ۲۰۰۷ اولین فرصت برای تبادل نظر اولیه جمعی پیرامون این پیشنهاد فراهم آمد. همزمانی این امر با انتشار کتاب وزارت اطلاعات در مورد "سازمان فدایی" دلیل مضاعفی را برای ایجاد تجمعی وسیعتر برای تبادل نظر در باره تاریخ گذشته ما ایجاد کرده و بعد از مدتی منجر به تشکیل جمعی از فعالین فدایی قبل از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ گردید. در اوایل سال میلادی جاری، نوشته ای تحت عنوان "افسانه نفوذ" از سوی این جانب، برای بحث و تبادل نظر و تکمیل، و به عنوان پاسخی به بخشی از ادعاهای کتاب مورد بحث، به این جمع پیشنهادی و واکنش مثبت آن مواجه شد. قرار بود اطلاعاتی که به توافق اغلب شرکت کنندگان در جلسات فوق رسیده بود نیز به همراه این نوشته منتشر شود. بخش اصلی این اطلاعاتی که به دست آمده می شود: "در باره رویدادها، وقایع و مسائل درونی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، در سالهای پیش از انقلاب، اطلاعات محدودی در سطح عموم انتشار یافته است. پاره ای خاطرات، مصاحبه ها و مقاله هایی که تا کنون در این زمینه منتشر شده است، صرف نظر از این که با عدم دقت و گاه نادرستیهای توأم بوده اند، به هیچ وجه پاسخگوی سؤالات مطرح در این عرصه نبوده است. حتی فراتر از این، کسانی که خود در آن سالها از فعالان سازمان فدایی بوده اند، اطلاعاتشان در این باره محدود است. سرکوب خشن و پیگرد شدید ساواک برای نابودی سازمان فدایی و تمامی تشکلهای مخالف رژیم شاه، این تشکلهای را مجبور می کرد که برای حفظ خود و ادامه مبارزه، به پنهانکاری شدیدی روی آورند. رعایت پنهانکاری اجباری، اطلاعات هر فردی را محدود می کرد. علاوه بر این از آغاز مبارزه چریکی در بهمن ماه سال ۱۳۴۹ تا تابستان سال ۱۳۵۵ همه بنیانگذاران، رهبران و اغلب کادرهای مهم سازمان فدایی، در میدانهای اعدام، در زیر شکنجه، در فرار ساختگی، یا نبردهای مسلحانه خیابانی توسط ساواک به شهادت رسیدند. پس از ضربات سنگین سال ۱۳۵۵، و در جریان بازسازی سازمان در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ بخش دیگری از کادرها و رهبران سازمان، توسط ساواک کشته شدند. همچنین تعدادی از کادرها و رهبران نیز پس از انقلاب توسط رژیم جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند. در نتیجه، به ناگزیر دست یافتها و یافته های هر کدام از فعالان آن دوره در باره رویدادهای درونی سازمان از آغاز تا انقلاب بهمن محدود است. این وضعیت زمینه ای فراهم آورده است که ارگانهای اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی، برای تحریف حقایق و واژگونه جلوه دادن رویدادهای مربوط به سازمان فدایی در آن دوره، دست به کار شوند و به انتشار کتابهایی در این عرصه اقدام نمایند. آخرین نمونه آن انتشار کتاب "چریک های فدایی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷" حاوی تحریفهای جدی پر شماری بوده و سؤالات متعددی را نیز برانگیخته است.
- در برابر چنین وضعیتی، و با توجه به این که واکاوی هر فردی به تنهایی در باره آن دوره محدود بوده و جمع آوری اطلاعات برای روشن شدن مسائل ضروری است، جمعی از فعالان سازمان در دوره پیش از انقلاب بهمن بر آن شدند تا با تشکیل جلسه ای در این باره با هم همفکری کنند. نخستین جلسه ... در تاریخ ۲/نوامبر/۲۰۰۸ تشکیل شد. در این جلسه افرادی از گرایشهای مختلف فکری فدایی شرکت داشتند و گزاره های متفاوتی در رابطه با چگونگی ادامه این همفکری مطرح شد... نقطه تفاهم عمومی شرکت کنندگان ... بر این بود که؛ ... این همفکرها ادامه داشته باشند... و سرانجام، سرشت این همکاریها به دور از ارزیابیها و استنتاجات تئوریک و ارزش گذاریهای ایدئولوژیک در مورد مسایل مربوط به تاریخ جنبش چریکی بوده و هدف آن روشن کردن چگونگی تکوین و تکامل وقایع و حوادث کم و بیش مهم اما نا گفته، نادقیق و یا تحریف شده مربوط به این جنبش، در حد اطلاعات، شواهد و قرائن مستقیم یا غیر مستقیم موجود و در دسترس خواهد بود...
- ۳- چریکهای فدایی خلق از نخستین...، ص ۹۰، ماخذ گزارش: بیژن جزنی، اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهشهای اجتماعی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۱۶/۱/۴۷، ص ۸۷ و...
- ۴- همنشین بهار، عباس شهریار، آن مرد هزار چهره، یکشنبه ۹ اسفند ۱۳۸۳ برابر با ۲۵ فوریه ۲۰۰۵ رجوع شود به لینک زیر:
<http://asre-nou.net/1383/esfand/9/m-sadchehre.html>
- ۵- ادعا نامه دادستانی رژیم اسلامی علیه چپ، سوسیالیسم و مارکسیسم، ایرج واحدی پور، نشریه آرش، شماره ۱۰۲، ژانویه ۲۰۰۹.
- ۶- با استفاده از لینک ارسال شده توسط آقای مهدی سامع: نشر بیدار، خاطرات زندان، سالهای ۵۰، برگه ای از جنبش کارگری کمونیستی، آلبرت سهرابیان، خاطرات زندان، سالهای ۵۰
- "سیروس نهاوندی یکی از اعضای موثر رهبری سازمان رهائی بخش بود که پس از دستگیری در زیر شکنجه تسلیم شده و به همکاری با ساواک پرداخت. ساواک برای شکار انقلابیونی که علیه رژیم شاه در بیرون از زندان مبارزه می کردند شایع کرد که سیروس نهاوندی برای معالجه به زندان ارتش منتقل شده و در آنجا با استفاده از یک فرصت فرار کرده است. از همان اول در مورد این سناریو تردیدهای فراوانی در زندان به وجود آمد. از جمله رفیق بیژن جزنی معتقد بود که این سناریو ساختگی است و نهاوندی در حال همکاری با ساواک است. او یکی از دلایل خود را ضعف سیروس نهاوندی در زیر شکنجه و نیز مدت طولانی

نگهداری نامبرده در زیر بازجویی در زندان اوین ذکر می‌کرد. به هر حال پس از فرار ساختگی سیروس نهاوندی از زندان، سازمان رهایبخش ایران بار دیگر زیر نظر ساواک بازسای شد. این سازمان شبکه وسیعی در تهران، اصفهان، شیراز به وجود آورد و توانست حدود ۲۰۰ فعال سیاسی را به شبکه‌های خود جذب کند. هدف ساواک نه فقط شکار انقلابیون از طریق جذب آنها به سازمان رهایبخش بلکه همچنین استفاده از آن به عنوان تله‌ای برای نفوذ در سازمانهای دیگر از جمله سازمان فدائی، مجاهدین و نیز روشنفکران چپ بود. در هسته‌های این سازمان، دوره‌های آمادگی برای جنگ چریکی آموزش داده می‌شد. کتاب "تجربیات جنگ چریکی در شهر" نوشته سیروس نهاوندی که در حقیقت ترجمه‌ای از نوشته‌های انقلابیون آمریکای لاتین در مورد جنگ چریک شهری بود مبنای آموزش قرار می‌گرفت. علاوه بر به اصطلاح کار نظری تمرینهای جنگ چریکی، تعقیب و مراقبت، شناسائی اهداف عملیات چریکی و ... نیز آموزش داده می‌شد. این نوع آموزشها برای شناسائی کسانی بود که تمایل به فعالیت مسلحانه داشتند. در مورد دیگران محافل مطالعاتی سازمان داده می‌شد یکی از محافل فدائی از همان آغاز تجدید سازماندهی سازمان رهایبخش به نوروزی به خاطر علقه‌های عاطفی با این سازمان و از جمله با سیروس نهاوندی (نامبرده از بستگان سیروس نهاوندی بود) به این هشدار توجه نمی‌کند. اما به تدریج شواهد بیشتری در مورد همکاری سیروس نهاوندی با ساواک برای برخی از فعالان این جریان آشکار می‌شد ضمن این که برخی دیگر این حدسیات و ارزیابی‌ها را شایعه می‌دانستند و سیروس نهاوندی را قهرمانی می‌دانستند که از چنگال ساواک فرار کرده و به مبارزه خود علیه رژیم شاه ادامه می‌دهد. به هر حال این جریان تا سال ۵۵ به فعالیت خود ادامه می‌دهد. در سال ۵۵ یکی از فعالان سازمان فدائی به نام جمال‌الدین سعیدی که به خاطر ضربات سال ۵۴ رابطه‌اش با سازمان فدائی قطع شده بود به طور تصادفی با بهرام نوروزی برخورد کرده و از وی که سابقه آشنائی سیاسی و دوستی داشت خواهان امکانات می‌شود. نوروزی جمال‌الدین سعیدی را به خانه خود، که یکی از خانه‌های تیمی سازمان رهایبخش بود، می‌برد. پس از مدتی این دو با بررسی مجموعه شواهد و قرائن به این نتیجه می‌رسند که سیروس نهاوندی عامل ساواک است و تصمیم می‌گیرند که او را ترور کنند. ارزیابی این دو نفر این بود که پس از ترور سیروس نهاوندی ساواک به همه اطلاعات هجوم آورده و اقدام به دستگیری‌های وسیع خواهد کرد. به همین خاطر نوروزی به جلال دهقان که او نیز از فعالان سازمان رهایبخش بود مسئله را باز گو کرده و از نامبرده می‌خواهد که از خانه خود خارج شده و به اطلاعاتی که در اختیار شبکه‌های سازمان رهایبخش قرار دارد مراجعه نکند. ولی جلال دهقان که به سیروس نهاوندی اعتماد داشت جریان را به نحوی به سیروس نهاوندی خبر می‌دهد. ساواک درست یک روز قبل از انجام عملیات ترور، طرح خود را برای دستگیری کل اعضای این جریان در یک حمله سراسری و همزمان در شهرهای مختلف به اجرا می‌گذارد و حدود ۲۰۰ نفر را دستگیر می‌کند اما جلاخان ساواک تصمیم می‌گیرند که برای ادامه بازی و بهره‌برداری هر چه بیشتر از سیروس نهاوندی کلیه کسانی را که به ماهیت سیروس نهاوندی پی‌برده بودند قتل‌عام کنند. از پی این تصمیم گروههای ضربت ساواک به دو خانه تیمی یورش برده و با آن که می‌دانستند که ساکنان خانه‌ها مسلح نیستند همه آنها را (در هر خانه چهار نفر از فعالان این سازمان ساکن بودند) قتل‌عام می‌کنند. جلال دهقان و ماهرخ فیال از جمله شهدای این قتل‌عام بودند. جلاخان ساواک به ویژه انتقام سختی از بهرام نوروزی و جلال‌الدین سعیدی می‌گیرند. آنها را به حالت زخمی به زندان منتقل کرده و پس از سه ماه شکنجه آنها را شهید می‌کنند. یکی از فعالان سازمان فدائی که جلال‌الدین سعیدی را می‌شناخته او را در بیمارستان زندان به حالت اغماء دیده و خبر را به درون زندان می‌آورد...

۷- بهرام رحمانی، ناصر زرافشان آب در لانه چپ ستیزان ریخت، bamdadpress@ownit.nu "در تابستان سال ۱۳۵۵ گروه پرویز واعظ زاده (کادرهای سازمان انقلابی حزب توده) به وسیله فرد خود فروخته ای به نام سیروس نهاوندی لو رفت و واعظ زاده و یاران او (خسرو صفائی، گرسیوز برومند، معصومه طوافچیان، مهوش جاسمی و ...) یا در جریان یورش ساواک به خانه های آنها و ضمن درگیری، یا پس از دستگیری در شکنجه گاههای ساواک به شهادت رسیدند. سازمان انقلابی در سال ۱۳۴۸ برخی از کادرهای خود را به رهبری پرویز واعظ زاده برای مبارزه علیه رژیم پهلوی به داخل ایران فرستاده بود. اما پیش از او همین سازمان سیروی نهاوندی را روانه ایران کرده بود که او - به ادعای خودش - به علت تفاوت دیدگاه با سازمان انقلابی، با این سازمان قطع رابطه کرده و گروهی را به نام «سازمان رهایی بخش خلقهای ایران» به وجود آورده بود. این که سیروس نهاوندی از ابتدا این به اصطلاح «سازمان رهایی بخش...» را زیر نظر ساواک به راه انداخته بود یا دستگیری ادعائی او در سال ۵۴ صحت داشته و او پس از این دستگیری تن به همکاری با ساواک داده بود کاملاً روشن نیست. اما به هر حال در تابستان ۵۵ گروه واعظ زاده که سیروس نهاوندی در آن نفوذ کرده و آن را لو داده بود زیر ضرب قرار گرفت و اعضای آن کشته شدند. پس از آن، ساواک تعداد زیادی از جوانانی را هم که طی آن سالها در دام «سازمان رهایی بخش...» نهاوندی افتاده یا به هر حال با او رابطه ای داشته یا به وسیله او شناسائی شده بودند، دستگیر کرد. عباس میلانی هم در میان این دستگیر شدگان بود. پس از آن که معلوم شد سیروس نهاوندی خود عامل ساواک بوده و ساواک در جریان همه فعالیت گروه او بوده است، برخی از این دستگیر شدگان در زندان بریدند و به همکاری با رژیم تن در دادند. عباس میلانی از آن جمله بود. او با ابراز ندامت و نوشتن تنفرنامه ای که در مطبوعات سال ۵۶ نیز درج شد، همان سال از زندان آزاد شد..."

۸- برگرفته از سایت انترنتی کیهان، اکتبر ۲۰۰۷- مهر ۱۳۸۶- سال ۶۴- شماره ۱۴۱۸۹۲۲ ۱۴۲۸ "زندانیانی که مزدور شدند" به قلم قاسم حسنپور.

پنجمین جلسه دادگاه، اسرار دخالت و نظارت مستقیم شاه در ساواک ۱۶۱... پنجمین جلسه شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی تهران جهت رسیدگی به کیفر خواست دو نفر از متهمین ساواک به نامهای تهرانی و آرش به طور علنی در مسجد زندان قصر تشکیل شد. پس از آیاتی از کلام الله مجید و ترجمه آن، دادگاه سؤالاتی را از متهم ردیف اول تهرانی عنوان نمود و همچنین در مورد وضعیت سیروس نهاوندی چندین سؤال مطرح شد و آنگاه رئیس دادگاه به پرسش یک سری سؤالات دیگر پرداخت که متهم ردیف اول به ترتیب به آنها پاسخ گفت. رئیس دادگاه در اولین سؤال خود از تهرانی، متهم ردیف اول پرسید:

س - گروه سازمان رهایی بخش در سال ۱۳۵۰ که توسط ساواک دستگیر شدند چگونه و توسط چه کسی بود؟

تهرانی در جواب گفت: در سال ۵۰ یک گزارش رسید که خانه ای در حدود کوی گلستان وجود دارد که این گزارش را یکی از کارمندان ساواک داده بود و گفته بودند که دو نفر جوان به این خانه رفت و آمد می کنند و اغلب به کوه نوردی می روند. با استفاده از تیم تعقیب و مراقبت اعمال و رفتارشان تحت مراقبت قرار گرفت. بعداً چند خانه دیگر منجمله خانه ای در کوی گلستان و خانه ای دیگر در جمشید آباد که گویا خود سیروس نهاوندی و خواهرش و دختر عمه اش زندگی می کردند کشف شد. خانه دیگری بود که آقای اکبر ایزدپناه در آنجا بودند، آن خانه هم مشخص شده بود. بعد از آن که معلوم شد که این سازمان فعالیت دارد ضربه زدند، یعنی کشف آن به وسیله یک گزارش که دو نفر جوان اعمال و حرکات مشکوکی دارند صورت گرفت.

رئیس دادگاه سؤال کرد آیا سیروس نهاوندی بعد از سال ۱۳۵۰ کارش را با ساواک شروع کرد و اگر جواب مثبت است نوع همکاری و معامله ای را که کرد توضیح بیشتری بدهید.

تهرانی پاسخ داد، هم در جلسه اول و هم در جلسه دبروز به استحضار اعضای محترم دادگاه رساندم. سیروس نهاوندی در داخل زندان که بود پیغام داده بود که من می خواهم صحبت کنم. (یا با من می خواست صحبت کند یا با مصطفوی) در نتیجه من رفتم آنجا و ایشان گفتند من اطلاعاتی دارم می خواهم این اطلاعات را بدهم و در قبال این اطلاعات توقعاتی هم دارم. چون اعضای این گروه در مصادره کردن بانک ایران و انگلیس شعبه تخت جمشید دخالت داشتند، در حمله به سفیر آمریکا دخالت داشتند، بنابراین در مقابل اعمالی که انجام شده یک تخفیفاتی می خواست و چون سیروس رهبر و گرداننده سازمان بود، شاید به این نتیجه رسیده بود که با دادن اطلاعات بتواند جلب ارفاق بکند. ایشان گفت من می خواهم این اطلاعات را بدهم. من گفتم در آن سطحی نیستم که بتوانم به شما قول بدهم و شما اگر این اطلاعات را به من بدهید و من بروم گزارش کنم رئیس اول من چون عضدی است ممکن است او بگوید نه و آن وقت من کاری نمی توانم بکنم.

گفتم اجازه بدهید من می روم گزارش می کنم و گفتم حتی نمی خواهد چیزی را به من بگوید، وقتی که تصویب شد آن وقت خیلی بهتر می توانی صحبت بکنی و گزارش کردم و تصویب شد، موافقت کردند در قبال اطلاعاتی که می دهد به او کمک بشود. در نتیجه دیگر او را ندیدم حتی گفتند که من هم نباید با او تماس بگیرم. سیروس را که در زندان اوین بود آوردندش در زندان قزل قلعه، در قزل قلعه اطاقی بود بغل اطاق سالن که تازه ساخته بودند، ایشان آنجا نگهداری می شد و خود ناصری معروف به عضدی به دیدارش می رفت. بعد به من گفت قرار است که ایشان از بیمارستان فرار کند تو بیا طرحی بده، گفتم من اهل این که یک گروه مجدد ساخته بشود نیستم چون تشکیلات تهران را من دیده بودم، با اینکه من در به وجود آوردن تشکیلات تهران نقشی نداشتم، تشکیلات تهران از سال ۴۰ - ۳۹ شروع به فعالیت کرده بود و دیده بودم مأموران یک عده از افراد را به خاطر ناراحتی هایی که داشتند داخل این گروه کرده بودند، حالا یک گروه دیگر مجدداً داخل این دسته بشوند، ضمناً سر این مسأله با ناصری اختلاف نظر پیدا کردیم و همین اختلاف نظر باعث شد که مرا به کمیته مشترک بفرستند - حدود سال ۵۱ بود و ما داشتیم پرونده افراد را تنظیم می کردیم. بعداً فهمیدم که سیروس نهاوندی از بیمارستان ۵۰۱ فرار کرده و بعد شخصی به نام میانچی که گارد ناصری بود، بازداشتش کرده بودند، در حالی که اصلاً ربطی به او نداشت. خواسته بودند همه افراد خودی باشند که وقتی کار انجام می شود مسأله ای پیش نیاید. مدتها بود که سیروس نهاوندی که اسم مستعارش کریم پور بود تلفن می کرد البته تعدادی از مأمورین هم از طریق همین سیروس نهاوندی به داخل سازمان رفته بودند، من فکر می کنم آقای هم به نام مهندس بهبهانی که آن موقع در نوسازی شهر تهران فعالیت می کرد بر اساس اطلاعات بعدی ایشان دستگیر شدند و گروههایی هم بودند که طرفدار یمن شمالی یا یمن جنوبی این جوری، شاید پیدا حاجبی، اینها هم نمی توانم بگویم، شاید بعد از دستگیری که صورت گرفت ممکن است بر اساس روابطی بوده که با اینها داشته است.

شهادت ۱۲ نفر:

رئیس دادگاه بعد سئوال نمود: تشکیل گروه مجددی که توسط سیروس نهاوندی درست شد آیا توسط شورا و با اطلاع این سازمان بود و اگر جواب شما مثبت است چرا ۱۲ نفر در سال ۱۳۵۵ در یک برخورد با ساواک شهید شده بودند. تهرانی جواب داد: اعضای گروه نمی دانستند که وضعیت چیست. اعضای گروه بر اساس اعتقادی که داشتند آمده بودند در یک سازمان انقلابی فعالیت می کردند و ضمناً مسأله صد در صد با توافق ساواک و طرحی که به طور مشترک کشیده شده بود انجام شده بود. یعنی ساواک قصد داشت که یک سازمانی با افکاری معتقد به مبارزه مسلحانه به وجود بیاورد تا از طریق آن بتواند در داخل سایر سازمانها نفوذ بکند. به عنوان نمونه فاطمه اخترنیا را دستگیر کردند، وقتی دستگیر شد علت دستگیری اش گزارشی بود که از طریق همین سازمان آمده بود، منتهی وقتی دیدند که اگر بخواهد این حرفش را بزند ممکن است به یک افراد دیگری برخورد بکند، آزادش کردند، فاطمه بعد رفت مخفی شد و به سازمان چریکهای فدایی خلق پیوست. بعد مثل اینکه در خانه تیمی در تبریز شهید شد. این سازمان جدید یعنی سازمان انقلابی به خاطر این بود که یک تعداد از کادرهای سازمان در ایران بودند و سیروس هم وضع خود را طوری عنوان کرده بود که نشان بدهد من از زندان فرار کردم. یک جزوه به نام هشپاری انقلابی نوشته شده بود که چه طور آگاه باشیم تا انقلاب را به ثمر برسانیم و تمام این مسائل و کارها به خاطر این بود که گروهها و کادرهای سازمان انقلابی اعتمادشان بیشتر شود. ایشان که می گویند چرا ۱۲ نفر شهید شد. ایشان در رأس سازمان انقلابی بودند، آنهایی که در سال ۵۵ دستگیر شدند می دانند ایشان در یک موقعیتی قرار داشتند که هر کدام از اعضای گروه که اطلاع و گزارشی از سایر افراد گروه پیدا می کردند به سیروس می دادند و سیروس هم مستقیماً اینها را یا به ناصری می داد یا به رسولی و تمام اینها فتوکپی شده روی پرونده افراد بود و حالا هم در ساواک است. شما که اول فرمودید ادعای من است، ادعای من نیست اطلاعات ساواک است. تمامش در ساواک وجود دارد. هر کس معترض است می تواند به مقامات مسئول مراجعه کرده پرونده اش را از ساواک بکشند بیرون. تمام سازمان هایی که در ایران فعالیت می کردند، در ساواک دارای پرونده بودند. هر فرد که فعالیت می کرد و فعالیتش مورد شناسایی بوده در ساواک دارای پرونده بود. برای نمونه سازمان چریک های فدایی خلق دارای پرونده ای بوده در داخل ایران، دارای پرونده ای بوده در خارج ایران و تازه من یک نامه اش را می دانم از کجا معلوم که ده ها نامه دیگر به دست آمده باشد و من اطلاع نداشته باشم. حال یا سازمان انقلابی یا سایر مسائل دیگر.

مثلاً سازمان انقلابی می رود به کوبا با اسامی مستعار. من همینجا آقای گودرز برومند را دیدم، ایشان به اسم مستعار سیلیو یا خیلو در کوبا به اتفاق برادرشان دوره دیده بودند و در همان زمان که برادرش دستگیر شد ایشان پزشک بودند در گرگان و رفتند و من خوب یادم است روزی که می خواست از ایران خارج شود من به طور اتفاقی در فرودگاه بودم، اطلاعات من به خاطر حافظه قوی است که همه در خاطر مانده ولی سوابق ساواک موجود است، من با هیچ گروه و دسته ای هیچ خصومت و دشمنی ندارم. آن موقع هم نداشتم، ولی این واقعیتی است که وجود دارد و اطلاعاتی است که در ساواک است. من مطالعه کردم و خواندم و اگر لازم نباشد نمی گویم خودشان سئوال می کنند من مجبورم پاسخ دهم.

پرسش بعدی رئیس دادگاه از متهم این بود:

س - قضیه اینکه آیا معامله ای که سیروس با شما انجام داد و با اعمالی که بعداً انجام داد چی بوده را اگر می شود توضیح بدهید.

ج - چه عملی سیروس انجام داد؟ چرا عملش را روشن نمی کنید، سیروس نقش یک آدم به ظاهر انقلابی را بازی می کرده و در داخل او دروغ بوده به خاطر این که اگر می خواست آنجا هم نقشی بازی نکند کسی به او اعتماد نمی کرد چه اعمالی سیروس انجام داد، غیر از آنکه او در رأس کار قرار داشت و کلیه اطلاعاتی که افراد سازمان به او می دادند عیناً می داد. ایشان را در همان زمانی که دستگیر کردند، سایر اعضای گروه را هم دستگیر کردند. ایشان را آوردند در داخل کمیته مشترک در بغل اطاق رسولی فرس انداختند یخچال گذاشتند، تلویزیون گذاشتند، ایشان را نگه می داشتند. اسم مستعارش را هم یک عده به نام کریم یا کریمی می شناختند و یک عده ای هم به نام بیژن افشار و همه می گفتند این بیژن افشار و کریمی چیه حتی بچه

ها و بازجوها که این عمل را انجام می دادند نمی دانستند کی هست و کی نیست و می گفتند يك عدد اسلحه از طرف ناصری به او داده شده بود و اسلحه را داده بودند برای حفاظت شخص خودش. چند بار تلفن کرده بود من اتفاقی توی اتاق ناصری بودم، تلفن را برداشتم گفت من با دکتر کار دارم. گفتم ایشان نیستند منظور دکتر عضدی بود که دکتر نبود (توی ساواک از این دکتر مهندس ها فراوان بودند)، گفتم نیست، صدای مرا شناخت گفت اگر آمد بگو به من تلفن بزند، پس جایی بوده که ارتباط دو جانبه بوده و می توانستند تماس بگیرند. من بارها شاهد بودم چون رسولی امور تماس را به عهده داشت ناصری می گفت برو عباس آباد ببینش. چون يك روز رسولی را اتفاقی طرف فرح شمالی دیدم، حدس زدم باید خانه ی امنی در همین حوالی باشد که رسولی میاد و اینجا را می بیند و مسأله دیگر اینکه چرا باید به رسولی يك کار مجزا بدهند؟ رسولی يك کارمند عادی بود فقط شاید بیشتر از دیگران سرسپردگی داشت، نسبت به ناصری حرف شنوی داشت حتی خبرچینی می کرد. بین خود ما خبرچینی می کرد. فرض کنید می گفت امروز مثلاً آرش دیرآمد، آرش فلانی را درست نزد. از این صحبت ها می کردند و مرتب می خواستند و می گفتند نکند تو با زندانی وابستگی داری یا سفارشی شده یا پولی گرفتی یا نظر خاصی دارد. جو حاکم بر کمیته اینطور بود، رسولی را به [این گونه] کارها تخصیص داده بودند. خیلی افراد که به طور مظنون در خیابان ها دستگیر می شدند بعداً به این سازمان انقلابی خورده می شد آزاد شدند. اسامی شان الآن در خاطر نیست. سیروس نقش يك فرد را بازی می کرد. در جریان خانه در سی متری دوازده نفر را گرفتند که من فکر نمی کنم ۱۲ نفر باشد ۸ نفر شاید باشد یا ۹ نفر بعداً اضافه شدند و قسمتهای دیگر که ارتباط داشتند، اینها که از ماجرا اطلاعی نداشتند، اینها فکر می کردند در يك سازمانی بر اساس ایده و عقیده خودشان دارند فعالیت می کنند و بنابر این وقتی خانه محاصره شد گفتند گویا دست به خودکشی زده اند.

۹- فنانت فتنه ای ... چند ساله (۱) جمعه ۴ اردیبهشت ۱۳۸۸ برابر با ۲۴ فوریه ۲۰۰۹ <http://www.alfabetmaxima.com>
هم چنین : فنانت فتنه ای چند ساله (۲) ۴ اردیبهشت ۱۳۸۸ برابر با ۲۴ فوریه ۲۰۰۹ در سایت اینترنتی:
www.pezhvakeiran.com

همچنین: " این امیر حسین فنانت همان شکارچی دانشیان و گلسترخی نیست؟ " عباس منصوریان، ۲۲ دیماه ۱۳۸۶ برابر با دوم ژانویه ۲۰۰۸ در سایت انترنتی:
www.alfabetmaxima.com

۱۰- چپ در ایران به روایت اسناد ساواک، ص ۷۶ و ۷۷، از انتشارات مرکز بررسی اسناد تاریخی، بهار ۱۳۸۰. تاریخ ۱۳۵۴/۱۱/۵.
سند زیر برگرفته از کتاب فوق توسط آقای بهروز خلیق در اختیار این بررسی قرار گرفته است.
"شهادت یکی از کارمندان ساواک و کشته شدن یکی از خرابکاران :

گزارش یکی از منابع اطلاعاتی ساواک حاکی بود فتحعلی پناهیان برادرزاده محمد پناهیان ژنرال قلابی فرقه دموکرات که عضو گروه خرابکاران به اصطلاح چریکهای فدایی خلق می باشد و مدتی در فلسطین دوره چریکی طی می نموده است، در یکی از ملاقاتها از او برای عضویت در گروه دعوت نموده است، پس از چند جلسه که منبع مذکور با فتحعلی پناهیان تماس حاصل نموده، این نتیجه حاصل شد که نامبرده فرد ورزیده ای است و تعقیب و مراقبت از وی به منظور شناسایی سایر عناصر مرتبط با او بی نتیجه بوده و امکان دارد به منبع ظنین و عملیات به نتیجه مطلوب نرسد. لذا تصمیم گرفته شد در اولین تماس بعدی در موقع ملاقات دستگیر شود. روز ۵۴/۱۱/۳ منبع اطلاع داد که فتحعلی پناهیان با او تماس تلفنی گرفته و قرار گذاشته است در ساعت ۰۸۰۰ روز جمعه ۵۴/۱۱/۳ در یکی از کوچه های فرعی فرح اباد ژاله با او ملاقات نماید. برای دستگیری فرد مذکور ۲ اکیب از مامورین ساواک به محل اعزام و هنگامی که پناهیان در محل حاضر و با منبع تماس برقرار و سرگرم گفتگو بوده، ماموران در صدد دستگیری وی بر می آیند ولی نامبرده که خود را در خطر می بیند شروع به تیر اندازی به طرف مامورین نموده و در نتیجه یکی از کارمندان ساواک به نام پرویز خدایاری مورد اصابت سه گلوله و کارمند دیگر مورد اصابت یک گلوله واقع و با تیراندازی متقابل سایر ماموران فتحعلی پناهیان که به شدت مقاومت می نمود کشته شد. دو نفر کارمندان ساواک بلافاصله به بیمارستان نیروی هوایی شاهنشاهی که در حوالی محل حادثه قرار داشت منتقل ولی پرویز خدایاری پس از نیم ساعت فوت و کارمند دیگر که از ناحیه سینه مجروح شده مورد معالجه واقع و حال وی رضایت بخش می باشد.

از فتحعلی پناهیان یک قبضه اسلحه با ۱۴ تیر و سه خشاب و یک نارنجک جنگی و یک کپسول مواد سمی به دست آمده است.

ارزیابی خبر:

خبر صحت دارد.

اقدامات انجام شده:

مراتب به نخست وزیر اعلام شده است .

این کپسول را به گیو بدهید معین نماید سم آن چیست و ضد سم را معلوم نماید تیمسار ودیعی اقدام شود "

تابتی ۵۴/۱۱/۵

۱۱- آلبرت سهرابیان، خاطرات زندان، سالهای ۵۰، برگي از جنبش کارگری کمونیستی،

"محمد کتابچی آموزگاری بود که در جریان چندین دستگیری به زندان افتاده بود. در خاطر من مانده که او به کدام گروه و یا سازمان تعلق داشت. به هر حال او به سه یا چهار سال زندان محکوم شد. برای مدتی او را به کمیته مشترک شهربانی- ساواک بردند. کتابچی پس از بازگشت از کمیته مشترک فاقد آن شور و شوق سابق و بسیار پژمرده شده بود. پس از مدتی حرفهای نامربوط و بی مفهوم می زد و بعداً هم شروع کرد به کندن موهای بدنش. در باره کتابچی گفته می شد که او موجب دستگیری عدهای از مبارزان و محاکمه شدن عدهای از آنها شده است"

۱۲- چریکهای فدایی خلق از کنشهای اولیه تا انقلاب بهمن، ص ۷۵۴. *نظریه نویسنده کتاب.

۱۳- همان، ص ۷۲۲. *نظریه نویسنده کتاب.

۱۴- همان، ص ۷۷۲ و ۷۷۳. *نظریه نویسنده کتاب.

۱۵- همان، ص ۷۷۲ و ۷۷۳. *نظریه نویسنده کتاب.

۱۶- همان، ص ۷۲۲. *نظریه نویسنده کتاب.

۱۷- همان، ص ۶۸۱ کتاب. *روایت و خلاصه برداری نویسنده کتاب از اسناد ساواک. سند ماخذ روایت نامشخص است.

۱۸- همان، " ص ۶۸۱. *روایت و خلاصه برداری نویسنده کتاب از اسناد ساواک. سند ماخذ روایت نامشخص است.

۱۹- همان، " ص ۷۵۴-۷۵۳. *نظریه نویسنده کتاب.

۲۰- همان، ص ۶۹۱. *نظریه نویسنده کتاب.

۲۱- همان، ص ۷۷۲ و ۷۷۳ کتاب. *نظریه نویسنده کتاب.

۲۲- همان، ص ۸۲۹. *نظریه نویسنده کتاب.

۲۳- همان، ص ۶۶۶- ۷۶۵ مریم شاهی، اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۱۴۰، گزارش عملیاتی ساواک. *روایت نویسنده از اسنادساواک.

۲۴- همان، ص ۸۲۶. * نظر نویسنده و احیاناً سندی از ساواک با رفرنس نامعلوم.

۲۵ و ۲۶ و ۲۷- همان، ص ۸۲۸. *رفرنس نامعلوم.

۲۸- همان، ص ۷۷۲ و ۷۷۳. * نظریه نویسنده کتاب.

۲۹- سایت انترنتی کیهان، چهارشنبه ۱۸ مهر ۱۳۸۶ - ۲۸ رمضان ۱۴۲۸ - ۱۰ اکتبر ۲۰۰۷ - سال شصت و چهارم - شماره ۱۸۹۲۰ به قلم: قاسم حسن پور، سومین و چهارمین جلسه دادگاه، "ماجرای ازدواجهای تشکیلاتی" سومین و چهارمین جلسه دادگاه بهمن نادری پور ملقب به تهرانی در تاریخ ۱۳۵۸/۳/۲۷، بخشی از دفاعیات تهرانی:

"...در مورد معاونت در قتل بلوریان، تهرانی گفت: باید به استحضار برسانم که چون من اعتراف داوطلبانه نموده ام، بنابراین از خیلی از عملیات منجر به شهادت مجاهدان و مبارزان به عنوان مطلع اطلاعات خود را تقدیم داشته ام. شهادت محمود عزیزی بلوریان در خانه ای واقع در دولت آباد کرج نیز از جمله این اطلاعات بوده است که چگونگی آن را به اطلاع اعضاء محترم دادگاه می رسانم.

در اوائل سال ۵۴ یکی از منابع یا خیرچین های ساواک کرج موتورسواری را در حال پخش اعلامیه سازمان چریکهای فدایی خلق دیده و یا اینکه هنگام عبور موتورسوار مذکور مقداری اعلامیه از موتور او به زمین ریخته شده. به هر حال این خیرچین موتورسوار را تعقیب و منزل وی را در دولت آباد نزدیک راه آهن شناسائی و مراتب را به ساواک کرج، و ساواک کرج به ساواک تهران و سپس به اداره کل سوم و سرانجام به کمیته مشترک ضد خرابکاری به صورت تلگرام ابلاغ و دستور داده شده بود. چند اکیپ برای شناسایی و انجام عملیات به کرج رفته و خود را به ساواک کرج معرفی کرده تا با سایر کارمندان ساواک اقدامات لازم را به عمل بیاورند. چهار اکیپ منظم از واحد اجرائی کمیته مشترک به سوی کرج حرکت کرد و بعداً چند اکیپ دیگر نیز برای کمک به آنها فرستاده شد.

واحد اجرایی کمیته که به وسیله بی سیم در تماس بود خیرداد خانه مورد نظر در محاصره و در جریان درگیری مسلحانه بین افراد اکیپ و ساکنین منزل که يك دختر یا زن که مسلح و مشغول آوردن آب به منزل بود دستگیر و سه نفر از آنها کشته و یکی از مأمورین نیز کشته شده اند. درباره این دختر بگویم که این دختر، اعظم السادات روحی آهنگران، رفته بود آب بیاورد. مأموران که رفته بودند تحقیق کنند خود مردم این دختر را نشان داده و گفته بودند این خانمی هست که اینجا رفت و آمد می کند، آنگاه همه اجساد به ساواک کرج برده شد و متهم دستگیر شده در ساواک کرج نگهداری شد. ضمناً گزارش دادند که در داخل منزل مدارک زیادی وجود دارد. سرتیپ وحیدی سرپرست کمیته مشترک به من دستور داد برای بررسی مدارک و شناسایی هویت اجساد به کرج بروم. من به اتفاق يك اکیپ به کرج رفتم و معلوم شد، زن دستگیر شده اعظم السادات روحی آهنگران بوده و هویت یکی از اجساد به نام مارتیک غازاریان شناسایی شد، اما دو جسد دیگر را نتوانستیم شناسایی کنیم. دفترچه ای در کمیته مشترک وجود داشت که مشخصات تمام افرادی که در سازمانهای مخفی فعالیت می کردند و شناخته یا متواری شده بودند در همین دفترچه با عکس و مشخصات و مرامهای ایدئولوژیکی نقل شده بود و چندتایی در اختیار بازپرسان بود. در حدود ساعت ۴ - ۵ بعد از ظهر در منزل تیمی واقع در قریه دولت آباد رفته و مشغول بررسی مدارک شدیم. در داخل خانه های فدایی خلق تمام مدارک طبقه بندی شده بود و دستور سازمانی آنها چنین بود که به محض اینکه منزل در محاصره قرار می گرفت مدارک باید از بین می رفت و این مدارک شامل شناسنامه، تحقیقات و نشریات ایدئولوژی بود و معمولاً داخل پیتھایی می گذاشتند و بنزین یا نفتی در کنار آن می گذاشتند و به محض این که منزل در محاصره قرار می گرفت با آتش زدن، مدارک را از بین می بردند. خیلی از افرادی که در حال حاضر ممکن است ناشناس مرده باشند از این قبیل بوده و خود ساواک هم نتوانسته است هویتشان را به دست بیاورد.

تهرانی در قسمتی دیگر از سخنانش گفت: من به پدر و مادرها می گویم تنها ساواک نبوده که افراد را می گرفته و از بین می برده. در داخل همین گروهها هم اختلافاتی به وجود آمده. مثلاً یکی خواسته خارج شود او را کشتند و در بیابان دفن کردند. تهرانی در بیان این مطالب هیجان زده و دچار احساسات شده بود که رئیس دادگاه او را به آرامش دعوت کرد. در حدود ساعت ۵ یا ۴ به خانه تیمی واقع در قریه دولت آباد جهت بررسی مدارک رفتم. در داخل خانه تیمی مقداری شناسنامه و اوراق سوخته شده جمع آوری و در این موقع صدای انفجاری از خارج منزل مرا متوجه خود کرد. از منزل بیرون آمده و زنی را که در حال پرتاب نارنجک به سوی مأموران بود مشاهده کردم که توسط يك پاسپان، مورد اصابت گلوله واقع و نارنجک از دست او رها و منفجر شد که منجر به شهادت وی گردید. جنازه این شهید را نیز که بعداً معلوم شد نزهت السادات روحی آهنگران بوده با سایر جنازه ها به سردخانه بیمارستان شهربانی بردند و ما هم به تهران آمدیم. در بررسی مدارک معلوم شد که هویت اجساد محمد عزیزی بلوریان، دانشجوی دانشگاه صنعتی و یدالله زارع که قبلاً سابقه زندانی داشت، می باشند..."

۳۰- ازگزارش یک از فعالان مجاهدین خلق که توسط آقای مهدی سامع در اختیار این بررسی قرار گرفته است. این گزارش در این جا قدری خلاصه شده است.

"در باره فداییان شهید، سلیمان پیوسته و حسن پیوسته..."

سلیمان پیوسته در روستای حاجی محله (از توابع شهر نکا در استان مازندران) در يك خانواده کشاورز به دنیا آمد. فقط می دانم از همان دوران دبیرستان شور دیگری در سر داشت و در روستا به روشن کردن جوانان می پرداخت و آنها را در مقابل ارباب ده (فردی به نام داود فرهادی که در ضمن داماد او هم بود) به مقاومت تشویق می کرد و سنتهای حاکم بر جامعه را ظالمانه می دانست. کار آقای فرهادی کنترل حرکات او و گزارش دادن به ساواک و راه انداختن مراسم برای شاه و ... بود. سلیمان بارها در دبیرستان (دبیرستان سعدی ساری) با معلمان و ناظم دبیرستان که ساواکی بودند درگیر شده بود. وی بعد از دیپلم برای ادامه تحصیل به تهران می رود و در تهران بچه هایی که به دیدارش می رفتند را در جریان امور سیاسی قرار می داد؛ و آنها همان حرفها را به دیگران منتقل می کردند و سعی می کردند بر علیه سنتهای عقب افتاده و ظالمانه اقدام کنند که در این مورد می توان پایین کشیدن پرچم مدرسه و همچنین عکسهای شاه از کلاسها توسط دایمی ام حسن اشاره کرد. و نکته این که آنها می گفتند زمین مال کسی است که رویش کار می کند نه مال ارباب بنابراین کسی که روی زمین زحمتی نمی کشد و فقط حاصلش به جیبش می رود حقی روی زمین ندارد؛ از دیگر کارها روشنگری در مورد این که مثلاً روز اول عید مردم می بایست اول نزد ارباب می رفتند بعد نزد پدر یا پدر بزرگ و خویشان؛ هر کس که ازدواج می کرد روز بعد از عروسی به جای رفتن به نزد پدر و مادرش؛ داماد و عروس می بایست اول به نزد او می رفتند که در تمام این موارد موفق شدند به مرور زمان

جلوی این کار را بگیرند که تمام این کارها خشم او را بر می انگیزد و در اولین فرصت آنها را به پاسگاه می کشانید. کلاس چهارم بودم که سلیمان دستگیر شد که این خبر خیلی در منطقه ما صدا کرد چون که آن زمان ضد حکومت بودن و چریک بودن یک حالت خاصی داشت و اکثرا به چریک احترام می گذاشتند. محکومیت سلیمان اواخر سال ۵۳ تمام شد و او به روستایمان آمد. با آمدن او شور دیگری بر پا شد و من که آن موقع کلاس اول راهنمایی بودم می دیدم که چگونه دسته دسته جوانان از روستاهای اطراف برای دیدن او می آمدند و او تا آنجا که ممکن بود به روشنگری ادامه می داد و همیشه در جای مشخصی در اتاق می نشست و در اطرافش کتابهای زیادی بود و من هم صفا می کردم البته از حرفهایی که می زدند زیاد متوجه نمی شدم همینقدر که شاه بد است و...

افراد فامیل خیلی تلاش کردند تا او را از بازگشت مجدد به تهران باز دارند و همین جا بماند و تشکیل خانواده بدهد ولی از آن جایی که او در زندان با یک دنیای دیگری مواجه شده بود؛ و گمشده خودش را پیدا کرده بود برای وصل مجدد روز شماری می کرد. هیچ وقت آن چهره کوچک و قد کوتاهش از یادم نمی رود یک روز که به ... به نزدش رفته بودم ... می خواهی اینجا بمانی یا بروی؟ با خنده ای که به چهره اش حالت خواستی می داد فقط خندید و ادامه داد روزی می رسد همین ... در خیابانها را می افتند و مرگ بر شاه می گوید. زمانی که در کلاس سوم نظری بودم یکی از معلمینم که از روستای اطراف روستایمان بود به من گفت سلیمان بعد از آزادی از زندان مستقیما نزد من آمد آن چند ساعتی که در نزد من بود صحبتایی کرد که با سلیمان قبل از زندان اصلا قابل مقایسه نبود او دیگر از ارباب ده افاکای فرهادی نمی گفت حتی شاه را هم هیچ کاره می دانست از امپریالیسم و سرمایه داری جهانی و غیره صحبت می کرد و همه اینها نشان می داد که او سلیمان دیگری شده بود و این که شاه می گفت زندان برای اینها مثل دانشگاه است درست است. فکر می کنم بعد از شهادت فدایی خلق بیژن جزئی بود که او برای ادامه مبارزه راهی تهران شد این بار برادرش به نام حسین را هم با خودش برد در آنجا رهگذر (متاسفانه اسم کوچکش را به خاطر ندارم و قبل از سلیمان به شهادت رسید) را دید و ۳ نفری یک گروه کوچکی تشکیل می دهند و هدفشان وصل شدن مجدد به سازمان فدایی خلق بود. آن طوری که بعدها حسین برایمان تعریف کرد اولین عملیاتشان خلع سلاح نمودن یک پاسیان که نگهبان منزل یکی از وابستگان دستگاه شاه بود که رهگذر با موتور سر خیابان منتظرشان بود. سلیمان و حسین پاسیان را خلع سلاح می کنند که موقع فرار کارد از دست سلیمان می افتد و از آنجایی که دیگر فرصتی نبود بدون این که کارد را بردارند سوار موتور شده و از محل دور می شوند که از این زمان سلیمان به زندگی مخفی رو می آورد. تا این که روزی در خانه تیمی مواد منفجره در دستهای حسین منفجر شده که باعث سوخته شدن دستها و قسمتی از صورت او می شود که این امر باعث می شود بعد از کمی بهبودی حسین زندگی چریکی را رها کرده و مجدداً به روستا بر گردد تا این که سلیمان بعد از مدت‌ها مخفیانه به روستا آمده و به دیدار خانواده می رود؛ باز به گفته حسین ترس او را برداشته بود چون که او خیانت کرده بود و یک روز صبح زود که همه در خواب بودند یواشکی خانه را ترک می کند. او انتظار داشت از طرف سلیمان مورد تنبیه قرار بگیرد که این طوری نشد و تا آن زمان هم حسین تشکیل خانواده داده بود. خلاصه این اولین دیدار سلیمان بود و از آنجایی که محل ماموریت اش به استان مازندران تغییر پیدا کرده بود او بارها این کار را تکرار کرد و در این مرحله دیگر نفر رابطش حسین نبود بلکه برادر کوچکترش علی بود که حالا دیگر بزرگ شده بود سلیمان در این دیدارها آنها را در جریان مسایل سیاسی و غیره قرار می داد و برای تهیه گزارش از سرمایه داران و فنودالهای منطقه یا کارگران کارخانه ها و کوره پز خانه ها به علی ماموریت می داد و قرار بعدی را با او می گذاشت و علی هم کلیه گزارشها را به او منتقل می کرد و او نکاتی را که باید به دیگران بگوید به او می گفت این ریل کار تا یک هفته قبل از شهادتش ادامه داشت و در آخرین ملاقات می گوید که برای ماموریتی به کرج می روم و چند وقتی نیستم به محض برگشت مجدد به شما اطلاع می دهم همچنین در آخرین ملاقات تحولات و جنبشی که در جامعه وجود داشت را توضیح داد.

از آنجایی که...حسین در پادگان ونک تهران در حال گذراندن خدمت سربازی بود سلیمان برای گرفتن اطلاعات برادرش علی و پسر عمه اش غلام علیدوست را چندین بار برای دریافت اطلاعات به تهران فرستاد. از آنجایی که آنها از شمال برای دیدارش می رفتند کسی شک نمی کرد آنها هم بعد از گرفتن اطلاعات لازم مجدداً به شمال بر می گشتند؛ تا اینکه در عید سال ۵۷ یکی از دوستان ... به منزلمان آمد و گفت حال حسن خوب است فقط او را برای بازجویی به ضد اطلاعات ارتش بردند و یک عکس سلیمان را به او نشان دادن که او گفت او را نمی شناسم و آخرین بار وقتی از زندان آزاد شد او را دیدم و حالا اگر ببینم او را نمی شناسم و از او ۲ عدد عکس خواستند که به من گفت به شما بگویم چکار کند بعد از مشورت ... با ... گفتن به حسن بگو عکس را بدهد وگرنه آنها بیشتر شک می کنند و به همین دلیل به (حسن) مرخصی ندادن که عید برای دیدار خانواده اش بیاید.

روز ۲ خرداد هیچ وقت از یادم نمی رود و یک روز فراموش نشدنی در زندگی من می باشد. صبح برای رفتن به دبیرستان طبق معمول همیشه از جلوی کیوسک روزنامه فروشی عبور کردم یک مکت کوچک کرده و تیتراژ درشت روزنامه کیهان «دو تروریست در درگیری با ماموران کشته شدند» نظرم را جلب کرد خیلی سریع تیتراژ را خواندم و به راه خودم ادامه دادم چند قدمی دور نشده بودم که در جایم میخکوب شدم سریع به عقب برگشته و اسامی را خواندم اسامی شهدای فدایی عبارت بود از «سلیمان پیوسته و رفعت معماران بنام» مثل برق گرفته ها در جایم میخکوب شدم شروع کردم به گریه کردن مرد روزنامه فروش مات و مبهوت به من می نگریست و می پرسید چه شده؟ مغازه داران دیگر که خانواده ما را می شناختند و از موضوع با خبر شده بودند سریع یک روزنامه به من دادند من سریع با همان حالت گریه به منزل مراجعه کردم از دیدن من تعجب کرد اول فکر کرد زمین خوردم پرسید چرا مدرسه نرفتی؟ چرا گریه می کنی؟ روزنامه را نشان دادم و برایش خواندم حالا شده بودیم دو نفر من و ؛ من گریه می کردم او همزمان با گریه کردن موری می کرد (موری در زبان مازندرانی یعنی آنچه در همان حال گریه در وصف حال عزیز از دست رفته بیان می کنند) تا این که به من گفت برو سریع ... را خبر کن من هم براه افتادم در خیابانهای شهر که او را پیدا کنم بالاخره ... را پیدا کردم و موضوع را برایش تعریف کردم سریع خودمان را به منزل رساندیم ... روزنامه را خواند و شروع کرد به گریه ؛ بعد با همدیگر به سمت روستای حاجی محله حرکت کردیم و خبر را به اطلاع داماد سلیمان رساندیم.

فردای آنروز ماموران به منزل پدر سلیمان... مراجعه نموده و گفتن هرگونه عزاداری و گرفتن مراسم در مسجد ممنوع می باشد و قرار دادن عکس هم در جلوی درب ورودی ممنوع می باشد همچنین هیچ گونه شعاری داده نمی شود و دو نفر مامور تا چندین روز جلوی درب ورودی ایستادند...گفت نمی شود ما باید وارد منزل شویم که بعد از گفتگو با ماموران اقوام و آشنایان وارد منزل شده و دسته دسته از روستاهای اطراف برای گفتن تسلیت مراجعه می کردند.

بعد از گذشت حدود ۱ الی ۲ هفته خبر رسید که ...حسن کشته شده و برای تحویل جنازه اش به پادگان ونک مراجعه شود دنیا شکل دیگری پیدا کرده بود برای ما مشخص بود که در رابطه با سلیمان این اتفاق افتاده هر چند که از چگونگی گذشته شدنش اطلاع دقیقی نداریم ولی آنچه مسلم بود در این رابطه بود و بعداً فهمیدیم با امپول هوا او را کشتن. بعد از چند روز

جنازه او را آوردند نمی دانم چند هزار نفر آمده بودند که در همان تشیع جنازه ... شعاع مرگ بر شاه طین افکند. روزها سپری می شد تا ما به ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ رسیدیم دیگر شاه سرنگون شده بود. یکی از روزهای بارانی سال ۵۸ من به اتفاق ... محمد و حسین مشغول قدم زدن در روستا بودیم که فردی به نام جواهری ... در زمان شاه کارمند دادگستری و در حکومت جدید در دادگاه انقلاب کار می کرد حسین را صدا زد و با او چند دقیقه ای صحبت کرد موقعی که حسین به نزد ما برگشت سخت بر فروخته بود و ناراحت علت را از او جویا شدیم او برایمان توضیح داد که جواهری گفته امروز موقع نهار در دادگاه انقلاب ساری یکی از مسولان که از تهران آمده بود (این فرد در زندان شاه سلیمان را می شناخت) از او می پرسد اهل کدام روستا است او هم جواب می دهد روستای حاجی محله آن فرد سوال می کند آیا سلیمان پیوسته را می شناسد او می گوید بله و با هم نسبتی هم داریم آن فرد او را به اتاق کارش می برد و پرونده پر حجمی را نشان می دهد که ساواک استان مازندران برای او تشکیل داده بود که پر از عکسهای سلیمان با افراد مختلف و همچنین با برادرش علی در سر قرارهای مختلف بود و گزارشهای مختلف که همگی از طرف پسر عمه سلیمان یعنی ناریق خائن «غلام ع» کارگر کوره پزخانه ها که به ساواک داده بود و ساواک را در جریان کلیه قرارها و فعالیتها سلیمان قرار می داد و همچنین کلیه دیدارهایش به اتفاق علی با ... حسن (حاجی محله) در تهران را گزارش داده و این که از او چه سوالاتی در مورد پادگان شده و چه اطلاعاتی از او خواسته شده است و جواهری از آنها خواسته فردا به دادگاه انقلاب ساری مراجعه نمایند. ما بلافاصله به منزل ناریق مراجعه کرده و موضوع را اطلاع داده و او گفت اصلا این حرف درست نیست من فقط در حزب رستاخیز اسم نوشتم آنهم سلیمان به من گفت این کار را انجام بدهم و احتمال داد که حزب الاهیها می خواهند ما را خراب کنند. خلاصه فردا ... محمد و علی و حسین برادران سلیمان به دادگاه انقلاب ساری مراجعه نموده و به اتاق همان فرد راهنمایی می شوند و او هم پرونده را به آنها نشان می دهد که علی بعد از دیدن این همه عکس در قرارهای مختلف می فهمد که کار او می باشد چون که تمام فعالیتها و کارها را سلیمان از آنها خواسته بود را گزارش کرد که ساواک از تعقیب سلیمان به خانه های تیمی آنها در شهرهای دیگر استان دست پیدا کرده بود حتی شهرهایی که در نقاط دیگر کشور برای ماموریت می رفت را گزارش کرده بود و ساواک قدم به قدم او را تحت نظر داشت در صورتی که هیچکس حتی سلیمان متوجه این تعقیب و مراقبت نشد. از آنجایی که هر کاری را علی به اتفاق این ناریق انجام می داد و علی هم همه اطلاعات را به او منتقل می کرد و گزارشهایی از ساواک استان مازندران به ضد اطلاعات پادگان ونگ بود که آنها را در جریان امور قرار داده خواستند که ... را هم تحت نظر داشته باشند و در گزارششان از ... به عنوان هوادار چریکهای فدایی یاد می کند. آنقدر به او اطمینان داشتند که در ملاقاتهایی که سلیمان با خانواده اش داشت حضور داشت و دیگر در سازمان معروف شده بود و هر کس که از شهرهای دیگر برای دیدار می آمد اول سراغ «ناریق غلام» را می گرفت چون که سلیمان از او خیلی تعریف کرده بود و به عنوان یک کارگر خیلی مهم بود که هوادار سازمان بود ولی غافل از این که این ناریق چه خیانتکار و لقمه حرامی می باشد.

نکته دیگر این که ما اصلا فکری را نمی کردیم که کار او باشد همه ما فکر می کردیم که داماد سلیمان عامل این کار می باشد ولی اینطور نبود طبق استاد موجود در درجه اول این کار را فرهادی انجام می داد بعد پسرش و در مرحله بعد این کار به این خیانتکار سپرده می شود؛ حالا چگونه و به چه شیوه ایی دقیقا نمی دانم حتی این خیانتکار در گزارش آخرش که حضوری هم بود تا گزارش رفتن سلیمان به کرج را بدهد می گوید کاری به سلیمان نداشته باشید که ساواکیها می گویند ما قصد کشتن او را نداریم فقط او را می خواهیم تحت کنترل داشته باشیم و باید بگویم این نامرد کلیه گزارشهای خودش را مستقیما به پورجوان فرمانده عملیات ساواک استان مازندران می داد. آن فرد به آنها می گوید می توانید شکایت کنید که آنها این کار را انجام می دهند و «غلام ع» دستگیر می شود و در روستا سرو صدای عجیبی بر پا می شود؛ که متاسفانه بعد از ۳ الی ۴ ماه در زندان بودن او آزاد می شود که این امر موجب خشم ... شده و گفت حالا که آنها اقدامی نمی کنند ما باید خودمان این کار را انجام دهیم ... کمتر از اعدام راضی نبود و روزها به روستا می رفت تا او را به سزایش برساند به همین خاطر روزها اصلا بیرون نمی آمد و در خانه مخفی بود و حتی یک روز موقعی که می خواست منزل جواهرش برود مورد حمله یکی از ... قرار گرفت که توانست جان سالم بدر برد نه تنها او بلکه همسرش؛ پدرش و مادرش هم مورد حمله قرار می گرفتند تا اینکه ... این کار را منع کرد ... همچنان تلاش می کرد مجددا حکم دستگیری او را به دست آورد آخر خیلی سخت بود حضور او را در روستا تحمل بکنند با اینکه ما در شهر زندگی می کردیم؛ می گفت فردی که جان ۳ نفر را گرفته جاییش در قبر است؛ از ۲ خرداد ۵۷ تا ۲۲ بهمن حدود ۸ ماه باقی مانده بود و فقط ۳ ماه به اتمام خدمت سربازی ... مانده بود. و این خائن اصلا سعی نکرد در این مدت به شکلی بچه ها را در جریان قرار دهد. هر روز ... به ساری می رفت یا نزد سعیدی رییس دادگاههای ضد انقلاب می رفت یا نزد جمعه ای دادستان ضد انقلاب ساری یا نزد شاهرخی حاکم ضد شرع استان مازندران یا توکلی نماینده وقت مجلس که بلاخره تلاشهایش نتیجه داد و توانست حکم بازداشت او را دریافت کند هر چند که در این تلاشها تنها بود و متاسفانه از طرف ... (برادران سلیمان) هیچ حمایتی نشد و آنها با این مسئله خیلی پاسیو برخورد کردند؛ که ... از این کار آنها همیشه به تلخی یاد می کرد و ... این ناریق مجددا دستگیر شد و تا روز دادگاهی اش در زندان بود و روز دادگاهی اش ... حکم اعدام خواست حاکم شرع گفت این فرد خودش این افراد را نکشته فقط لو داده؛ دقیقا نمیدانم ولی فکر کنم ۳ الی ۴ سال زندان و پرداخت جریمه نقدی محکوم شد و بعد از گذراندن محکومیتش از زندان آزاد شد ولی تا آنجا که من یادم می آید از ترس ... روزگار خوشی نداشت. در دوران خمینی هم خانواده ما روزگار خوشی نداشتند مذهبها به هر بهانه ایی سعی می کردند مشکل ایجاد کنند که يك بار منجر به درگیری شد که در این بین ... زخمی می شود ... پدر و مادر سلیمان در این سالها فوت نمودند. امیدوارم توانسته باشم گوشه ای از آنچه که اتفاق افتاده بود را برای شما بیان نمایم...

۲۱- همان، ص ۷۱۱، صبا بیژن زاده، اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۵۱، نامه ساواک تهران ۲۰ ه ۱۱، به مدیریت کل اداره سوم ۲۱۱، به شماره ۱۴۱۷۹/۲۰ ه ۱۱، مورخ ۱۳۵۴/۶/۳.

۲۲- همان، ص ۷۱۱. * نظریه نویسنده کتاب.

۲۳- همان، ص ۷۱۲، صبا بیژن زاده، اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، گزارش از ۲۰ ه ۲۱۱، شماره ۱۳۵۴/۱۱/۱۲، مورخ ۵۵/۱۱/۱۲، منبع ۱۱۸۷۹. * خلاصه شده سند ساواک توسط نویسنده.

۲۴- همان، ص ۷۱۲. * خلاصه برداری نویسنده از گزارش ساواک.

۲۵- همان، ص ۷۱۲، صبا بیژن زاده، همان.

۲۶- همان، ص ۷۱۴، صبا بیژن زاده، اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۵۱، نامه ساواک تهران ۲۰ ه ۱۱، به مدیریت کل اداره سوم ۲۱۱، به شماره ۱۴۱۷۹/۲۰ ه ۱۱، مورخ ۱۳۵۵/۱۱/۲۷. * خلاصه شده سند ساواک توسط نویسنده کتاب.

۲۷- همان، ص ۷۱۵، صبا بیژن زاده اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ...

۲۸- همان، ص ۷۸۷،

۴۵- بر گرفته از گزارشی از خانم مهر نوش (از اعضای مخفی سازمان چریکهای فدایی خلق در آن دوره) که در تاریخ ۱۰/۳/۲۰۰۹ در اختیار این بررسی قرار گرفت.

۴۶- بر گرفته از گزارشی از آقای طهماسب وزیری. هم چنین آقای قربانعلی عبدالرحیم پور، همین مضمون را در جلسه پالتاکی ۳۰-۱۱-۲۰۰۹ شفاهاً به اطلاع حاضران رساند و اضافه کرد که حسن فرجودی مسئول ارتباطات شاخه های مختلف سازمان در آن زمان بوده و اطلاعات او در صورت همکاری موثر با ساواک می توانسته به نابودی تعدادی از تیمهای مخفی آن زمان در مشهد و تهران و... منجر شود.

۴۷- برگرفته از یک گزارش از خانم فاطمی (از اعضای مخفی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در آن دوره) که در تاریخ ۳/۳/۲۰۰۹ اختیار این بررسی قرار گرفت.

۴۸- توضیح شفاهی تلفنی توسط آقای طهماسب وزیری در پاسخ پرسش من در باره یاد مانده های او در مورد دلیل ضربه کیومرث سنجر. تاریخ پرسش ۱-۱۲-۲۰۰۹

۴۹- همان، ص ۷۷۵، محمدرضا هدایتی، از ساواک مشهد به ۳۱۱-۳۸۱، شماره ۹/۴۵-م مورخ ۲۴/۱۰/۵۵.

۵۰- خسرو شاکری و "انگشت اتهام" به سوی چریکهای فدایی خلق نوشته ای از فریبرز سنجر در لینک زیر:

<http://www.siahkal.com/index/mid-col/khosro-shakeri-va-angoshte-etaham.htm>

همین مطلب در سایت اینترنتی عصر نو، ۲۴ ژانویه ۲۰۰۹، در پاسخ به اتهاماتی که آقای خسرو شاکری علیه سازمان با استناد به "اسناد ثبت ساواک" طرح کرده، از جمله به نامشخص بودن گور محمدرضا هدایتی اشاره کرده است. اگر بنا را بر صحت "اسناد ثبت ساواک" که مورد استفاده آقای شاکری بوده، بگذاریم در این صورت چگونه می توان به صحت گزارش "شیخان از ساواک مشهد" اعتماد کرد که به روسای خود در تهران اطلاع می دهد: "...ضمناً نامبرده [محمد رضا هدایتی] در گورستان بهشت رضا دفن گردید".

۵۱- همان، ص ۷۷۴. *روایت نویسنده از اسناد ساواک.

۵۲- همان، ص ۷۸۱ و ۷۸۲، حسن فرجودی، همان. *شاید منظور از همان، اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۷۸۴۹ باشد که در پاورقی ۵ صفحه پیش درص ۷۷۷ ذکر شده است.

۵۳- بر گرفته از گزارشی از خانم مهر نوش (از اعضای مخفی سازمان چریکهای فدایی خلق در آن دوره) که در تاریخ ۱۰/۳/۲۰۰۹ در اختیار تهیه کننده این بررسی قرار گرفت.

۵۴- همان، ص ۶۸۱.

۵۵ و ۵۶- همان، ص ۶۸۱. *نظریه نویسنده،

۵۷- ما همیشه بر این تصور بوده ایم که وظیفه اصلی تاریخ نویسان، آشکار کردن زمینه ها و پروسه ها و عوامل وقوع رویدادهای مهم مربوط به گذشته است. اما آقای نادری، با وضوح خاصی به ما می آموزد که وظیفه "تاریخ نگاران امنیتی- اطلاعاتی" پوشاندن و استتار زمینه ها و عوامل تکوین این رویدادها است. این مفهوم "جدید" از تاریخ نگاری البته قبلاً توسط ساواک شاه بارها به خدمت گرفته شده بود، اما ارگانهای اطلاعاتی- تبلیغاتی حکومت جمهوری اسلامی در پی گیری بی خدشه این سنت پیشینیان خود، کوشیده اند این روش را هم به سطح جدیدی ارتقا دهند. همین کتاب آقای نادری یکی از ثمرات چنین تلاشی است.

۵۸- در تماسی که با آقای دکتر حسن زهتاب گرفته شد ایشان تأیید کردند که قبل از انقلاب با کسی به نام محمد کتابچی که توسط رفیق جانبخته مسرور فرهنگ معرفی شده، چندین قرار اجرا کرده و مسایلی مشابه آن چه را که در کتاب آمده با او در میان گذاشته اند. ایشان تأکید می کنند که مجموعه اطلاعات داده شده به ساواک در مورد تماسها و ملاقاتها را فرد دیگری غیر از محمد کتابچی نداشته است.

طبق اطلاعات به دست آمده، محمد کتابچی همشهری و دوست نزدیک مسرور فرهنگ، دانشجوی پلی تکنیک بوده، در فعالیتهای صنفی و سیاسی (اوایل دهه ۵۰) شرکت داشته است. کتابچی برای تنبیه به سربازی فرستاده شده و مدتی زندانی بوده است.

بر ما روشن نیست که همکاری کتابچی با ساواک دقیقاً از چه زمانی و در چه شرایطی شروع و ادامه یافته است. طبق اطلاعاتی که در اینترنت هم قابل دسترسی است، وی اکنون در آمریکا زندگی می کند.

۵۹- در تماسی که با خانم ملیحه زهتاب گرفته شد، ایشان اظهار داشتند که:

"قرارهایی را با محمد کتابچی از دوستان مسرور فرهنگ (همسر او که در درگیری گرگان در دی ماه ۱۳۵۵ کشته شد) اجرا کرده ام. بعد از انقلاب خواهر مسرور به من مراجعه کرده و گفت شایعاتی علیه محمد کتابچی وجود دارد ولی او که در آمریکا است در تماس با خواهرش آن را رد کرده و گفته است می توانید از خانم مسرور پرسید آیا این طور نبود که من در زمان قطع ارتباطش به او کمک نموده ام و من اظهار کردم این حرف او که به من کمک کرده درست است اما من قضاوت صد در صد در باره او نمی توانم داشته باشم. برداشت من هم این بود که در صورت همکاری او با ساواک بایستی من دستگیر می شدم. بعد از انتشار این کتاب من موضوع آن زمان را مجدداً از خواهر مسرور پرسیدم و او این بار توضیح بیشتری داده و گفت موضوع شایعات آن بوده که در جریان انقلاب حین جابجایی اسناد ساواک در گیلان برخی از اسناد به دست هواداران سازمان می افتد که همکاری محمد کتابچی را با ساواک رشت نشان می داده است و در این رابطه هواداران سازمان در آستارا خشم خود را علیه خانواده و بستگان محمد کتابچی ابراز داشته اند".

۶۰- همان، ص ۶۸۱. * استنباط نویسنده از اسناد ساواک، است. آدرس اسناد مورد استفاده نویسنده ذکر نشده است.

۶۱- همان، ص ۶۸۲-۶۸۳. نویسنده میگوید: "دانسته نیست اولین تماس یوسف قانع پس از فرار از حادثه گرگان با منوچهر گلپور در چه تاریخی بوده است؟ هم چنین روشن نیست که او به چه نحوی و چه زمان با این فرد [منبع] آشنا شده است؟ آن دو با یک دیگر به قدری صمیمی بودند که در این ملاقات، یوسف قانع برخلاف تمام موازین زندگی مخفی، اطلاعات مفیدی در اختیار منبع ساواک قرار می دهد..."

۶۲- اما گزارشات محمد کتابچی نشانگر تماس تقریباً همزمان یوسف قانع با او و منوچهر گلپور است و در هیچ کدام از این

گزارشها نیز نشانه ای وجود ندارد که موید ادعای نویسنده کتاب مینی بر معرفی یوسف قانع توسط گلپور به محمد کتابی برای اختفای یوسف قانع بوده باشد.

سندی از مسئول ساواکی محمد کتابچی مدعی می شود که، قانع خشک بیجاری به مدت یک ماه در خانه م.ک مخفی بوده است.

کل گزارشهای محمد کتابچی از رابطه خود با یوسف قانع ۴ قرار ملاقات را شامل می شود (۵۴/۱۰/۳۰ ، ۵۴/۱۱/۱۱ ، ۵۴/۱۱/۱۶ و آخرین آن ۵۴/۱۲/۲۸)، که دو مورد اولی آن در بیرون و دو ملاقات آخری در منزل م.ک صورت می گیرد. در هیچ یک از این گزارشها نشانه ای از اقامت یوسف قانع در خانه م.ک وجود ندارد. مضاف بر این گزارشها محمد کتابچی به ساواک کم و بیش بر نامناسب بودن شرایط منزل او برای استفاده از آن به عنوان یک مخفیگاه دلالت دارد. ظاهراً یکی از دلایل نامناسب بودن این امکان، اقامت برادر او در آن منزل است و...

اگر خبر اقامت یک ماهه یوسف قانع در منزل م.ک حقیقت داشته است اسناد آن بنا به دلایلی که بر ما نامعلوم است، سانسور شده اند.

اسناد زیر نشان می دهند که یوسف قانع همزمان با گلپور و محمد کتابچی تماس گرفته است (تاکید از ماست) :
-همان، ص ۶۸۲ "ساعت ۱۴/۳۰ روز سه شنبه ۳۰ ام دی ماه یوسف قانع خشک بیجاری با منزل آن دوست مشترک تماس گرفته و برای ساعت ۱۵ همان روز در خیابان تاج با وی قرار می گذارد. " *ماخذ ذکر نشده ولی احتمالاً همان منبع قبلی است
-همان، ص ۶۸۴ و " ۶۸۵ چند روز بعد، منوچهر گلپور با دوست خود در خیابان تاج ملاقات می کند و خطاب به او می گوید: «نظر به این که امکان سوء ظن به او کم است، به همین علت می تواند از این پوشش استفاده کرده و برای سازمان چریکهای فدایی خلق یک عضو مفید آشکار باشد و اضافه نمود لزومی ندارد که کلیه افراد مخفی باشند و سازمان به اعضای آشکار بیشتری احتیاج دارد» *

کارشناس ساواک در ذیل خبر چنین نظر می دهد: " به نظر می رسد طی چند روز گذشته کسی(به احتمال زیاد یوسف قانع) با گلپور تماس گرفته است. این احتمال به دو علت وجود دارد، یکی شباهت آشکار صحبتهای گلپور با صحبتهایی که قانع با دوست مشترکشان انجام داده و دیگر این که گلپور می خواست بفهماند وضع او با سابق اندکی فرق کرده و... تذکر داده علت منتفی شدن اجاره خانه و لزوم حاضر شدن در قرار ملاقاتهای مورد نظر مرگ مسرور نیست، بلکه مطالب دیگری است که همین امر نشاندهنده ارتباط او با یکی از اعضای چریکهای به اصطلاح فدایی خلق است. مراقبت به وسیله منبع ۱۵۸۵ از گلپور ادامه دارد." * منبع ؟

-همان، ص ۶۹۰، گزارش کمیته مشترک ضد خرابکاری به ۳۱۱. (تاکید از ماست).

به نظر منبع خبر: «منظور یوسف قانع خشک بیجاری از تحویل پروژه وصل شدن به گروه چریکهای به اصطلاح فدایی خلق بوده که طی آن به منوچهر گلپور گفته او نیز به زودی باید مخفی شود و از منوچهر خواسته است که این مطلب را به دوستشان نیز که قانع حدود یکماه در منزل او بوده اطلاع دهد.» "

۶۳-همان، ص ۶۹۱. *اظهاریه خود نویسنده.

۶۴-همان، ص ۶۶۷. * حدس و گمان و یا روایت نویسنده از اسناد نامشخص.

۶۵-بر گرفته از گزارشی که توسط خانم ملیحه سطوت، آقایان طهماسب وزیری، اکبر عسگر پور، ا.م و ج.ک... در اختیار این نوشته قرار گرفته است.

۶۶- ص ۱۰۱ کتاب "نامداران یا نام آوران؟ ایرانی"، نوشته عباس میلانی، از انتشارات دانشگاه سیرا کیوز، متن انگلیسی ص ۱۰۱ این صفحه توسط حیدر ارسال و در پایان بخش پاورقی آورده شده است. این کتاب هنوز به فارسی ترجمه نشده است. مشخصات انگلیسی کتاب :

The men and women who made modern Iran 1920-1979, release date 30/12/2009 :Eminent Presians:V1

مضمون صفحه ۱۰۱ کتاب به فارسی چنین است [... بعد از اعلام موجودیت گروه] حکومت شاه بیک جنگ تمام عیار بر علیه آن دست زد. [حمید] اشرف و گروه او در مقابل نمایش عظیم نیروی شاه غافگیر شده و بهای سنگینی برای اشتباه محاسبه خود پرداختن.

هرچقدر رژیم بیشتر دچار ترس شد به همان میزان شهرت و پرستیز گروه افزایش یافت. یک بازی خطرناک زور آزمایی بین دو طرف بوجود آمد. هر عملی از سوی یک طرف-کشتن یک زنرال یا اعدام یک فعال سیاسی-منجر به انتقامجویی از سوی طرف دیگر شد. اگر چه اشرف و گروه او هم چنین منافع آمریکا را در ایران مورد هدف قرار دادند اما هیچ آمریکایی را نکشتند. گزارشات مربوط به اعمال شکنجه در زندانهای رژیم شاه در سالهای ۱۹۷۰ برای روابط عمومی شاه یک فاجعه بود. داستانهای مربوط به قهرمانیها در مقابل این بیرحمی بلافاصله بعد از آن آغاز شد که برخی اعضای گروه [اشرف] زندانی شدند. علاوه بر این داستانهای مربوط به فرار جسورانه و مکرر اشرف از تور ساواک که مایه تمسخر ساواک شد، از او برای عده ای قهرمان و برای عده دیگری دشمنی نفرت انگیز ساخت. تداوم فرار او بالخره ساواک را مجبور به اتخاذ تصمیم نهایی برای به دام انداختن او ساخت. دامی که برای او چیده شد از شناس کمی برای موفقیت برخوردار بود.

برای اشرف قانون طلایی موفقیت چریک عبارت بودند از : تحرک مطلق، عدم اعتماد مطلق و هوشیاری مطلق. نقشه ساواک فقط وقتی میتوانست کار کند که اشرف این قانون را زیر پا گذارد.

در اوایل سال ۱۹۷۶ ساواک یکی از اعضای گروه اشرف را که با او ارتباط داشت دستگیر کرد. بعد از چند ماه ساواک او را آزاد کرده و از نزدیک به امید تماس اشرف با او تحت نظر قرار میدهد. تا این زمان گروه ضربات سنگینی متحمل شده و بسیاری از اعضای خود را از دست داده بود. بعد از دو ماه اشرف شروع به تماس با رفیق آزادشده خود کرد اما هیچگاه این تماس بیش از یک دقیقه طول نمیکشید و در نتیجه ساواک نمیتوانست تلفن او را رد گیری کند.

بعد از چند هفته تلاش درمانده، مامورین ساواک در استانه رها کردن این خط رد گیری بود که یکی از مامورین راهی را به عنوان آخرین تلاش پیش کشید. در آن سالها خطوط تلفنی مختلف اروی هم میافتادند و چنین امری واقعیت زندگی روزانه بود. با در نظر داشت این امر، ساواک تصمیم گرفت یک مکالمه از پیش آماده شده را که دارای مضمونی جذاب و آبدار در شکل غیبت سیاسی در مورد رژیم شاه بود روی خط تلفنی مورد استفاده حمید اشرف رله کند. اگر اشرف توجهش جلب شده و برای شنیدن کامل روی خط میماند امکان رد گیری محل تلفن او توسط ساواک فراهم میشد.

اشرف این بار لقمه را گرفت و برای شنیدن مکالمه ترتیب داده شده روی خط ماند ساواک توانست رد تلفن را گرفته و بیک کیوسک تلفن عمومی در منطقه ای نزدیک فرودگاه برسد. مامورین بعد از کنترل و نظارت دقیق و محتاطانه این محل بالخره به خانه اشرف دست پیدا کرده و شروع به آماده کردن نقشه حمله به آن میکنند. در روز تعیین شده در ۲۹ ژوئن ۱۹۷۶ بعد

از تشکیل ۷ حلقه محاصره در اطراف منزل اشرف عملیات دستگیری او شروع ولی با مقاومت متقابل ساکنان منزل [روبرو میشود...]

متن انگلیسی این صفحه در پایان پاورقی ضمیمه شده است.

۶۷- معرفی کتاب نامداران ایرانی، یادداشتی از مسعود بهنود، ۸ آوریل ۲۰۰۹، <http://www.masoudbehroud.com>

۶۸- همان، ص ۷۲۲. * نظریه نویسندگان کتاب.

۶۹- همان، ص ۷۶۵-۷۶۴، ملیحه سادات زهتاب مورانی، اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی پرونده شماره ۳۸۱/۱۱۳۳۵. گیرندگان خبر ۳۱۱ تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۲۹/۹/۲۵ (۱۳۵۵).

۷۰- همان، ص ۷۷۱.

۷۱- همان، ص ۷۷۱. * نظریه نویسندگان کتاب: "شاید بیش از این نیازی نباشد تا نشان داه شود که ساواک چگونه بر گروه احاطه یافته بود و کوچکترین تحرکات آنان را از نظر دور نمی داشت... جالب اینکه، ساواک و کمیته مشترک، در حالی که منابع متعددی در میان اعضای گروه نفوذ داده بودند و بخشی از هزینه های گروه را از طریق منابع می پرداختند و یا محیط را برای ملاقات منبع با عنصر مخفی کاملاً سفید می ساختند، در حال تدوین طرحهای دیگری برای نفوذ هر چه بیشتر بودند. با آن که تعدادی از اعضا و سمپاتهای گروه، زیر چتر حمایتی ساواک بودند و گزندی به آنها وارد نمی شد، سایر اعضا و سمپاتها، به طور اتفاقی یا در نتیجه تعقیب و مراقبت، به دام ماموران کمیته مشترک و ساواک می افتادند و آخرین رمقهای گروه ستانده می شد.

۷۲- همان، ص ۷۷۲ و ۷۷۳. * نظریه نویسندگان کتاب.

۷۳- همان، ص ۷۶۴-۷۶۵.

۷۴- همان، ص ۷۶۶-۷۶۵.

۷۵- همان، ص ۷۶۷.

۷۶- همان، ص ۷۵۵، منوچهر گلپور، گزارش شماره ۳۸۱/۴۰۵۴ گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسید خبر به رهبر عملیات محل ۲۴/۴/۲۵ (۱۳۵۵).

۷۷- همان، ص ۷۵۶، منوچهر گلپور، همان، گزارش شماره ۳۸۱/۴۰۳۴ گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسید خبر به رهبر عملیات محل ۲۷/۳/۲۵ (۱۳۵۵).

۷۸- همان، ص ۷۵۷، منوچهر گلپور، همان، گزارش شماره ۳۸۱/۴۰۵۴، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۱۴/۴/۲۵ (۱۳۵۵).

۷۹- همان، ص ۶۸۱، یوسف قانع خشک بیجاری، همان، ص ۳۱۱. "اولین سندی که مربوط به خبرچینی «فرد» مذکور می باشد... مربوط است به ملاقات گلپور با وی در تاریخ ۱۲/۱۰/۵۴. در این ملاقات گلپور به دوست خود اظهار می کند: مدتی است یوسف قانع را ندیده و به محل کارش هم تلفن کرده..."

۸۰- همان، ص ۶۸۱ و ۶۸۲، یوسف قانع خشک بیجاری، همان، ص ۳۱۱. "در این ملاقات، گلپور برای اولین بار، «موضوع اختفای [مسرور] فرهنگ و الحاق او به چریکهای فدایی خلق را به صراحت مطرح و پس از این که مقدار زیادی راجع به لزوم مبارزه مسلحانه، موقعیت [مسرور] فرهنگ و [یوسف] قانع با هم مذاکره نمودند گلپور از دوستش پرسید اگر احیاناً روزی موقعیت کار مخفی برایش به وجود آید حاضر است این کار را بکند یا نه؟ دوستش پاسخ داد که اصولاً چرا او چنین سوالی را مطرح کرده، گلپور گفت برای این که این مسئله برای خود وی مطرح است و فکر می کند شاید روزی فرهنگ به سراغ او بیاید و وی را دعوت به کار مخفی نماید و می خواهیم از هم اکنون در مورد این موضوع بیندیشد و فکر کند .."



